

فرسنگ واژه ها

بررسی واژه های
مهم در ساحت
اندیشه غرب



فهرست

چپ و راست ۳

- ۳ کلیات
- ۴ اصول کلی چپ و راست
- ۵ گروه‌های مختلف چپ و راست
- ۷ چپ و راست در ایران
- ۹ اشاره

لیبرالیسم ۱۰

- ۱۰ کلیات
- ۱۱ ریشه تاریخی
- ۱۳ عرصه‌های لیبرالیسم
- ۱۴ مبانی و لوازم لیبرالیسم
- ۱۷ مؤلفه‌ها و ویژگی‌های لیبرالیسم
- ۲۱ گونه‌ها و تحولات مفهومی لیبرالیسم
- ۲۶ ملاحظه

دموکراسی ۳۱

- ۳۱ تعریف
- ۳۲ زمینه‌های تاریخی - اجتماعی و فکری دموکراسی
- ۳۳ اصول، مؤلفه‌ها و پیش‌شرط‌های دموکراسی

گونه‌های دموکراسی ۳۵

نقدهای دموکراسی ۳۹

دموکراسی و حکومت دینی ۴۲

مارکسیسم ۴۵

کلیات ۴۵

انواع مارکسیسم ۴۸

مهیونیسیم ۵۲

تعریف ۵۲

مراحل تکون و تحول تاریخی ۵۲

چپ و راست

کلیات

اصطلاح «چپ و راست» از مفاهیم مبهم، لغزنده و پرفراز و نشیب در تاریخ و ادبیات سیاسی است. این دو اصطلاح و نیز اصطلاح «میان»، ابتدا در زمان انقلاب کبیر فرانسه معمول شد. در مجلس ملی فرانسه نمایندگان محافظه کار طرفدار پادشاهی در سمت راست رئیس می نشستند و نمایندگان جمهوریخواه و انقلابی در دست چپ، و نمایندگان میانه رو در وسط که خود بازتابی از محافظه گرایی، لیبرالیسم و رادیکالیسم (نظریه های تندرو) موجود بود.

پارلمان اروپا و مجلس جدید فرانسه امروزه نیز از الگویی مشابه در نشستن تبعیت می کنند. این اصطلاح به تدریج از بعد از انقلاب فرانسه در ادبیات سیاسی غرب رایج شد، به نحوی که به مرور یکی از محورهای اساسی در تقسیم بندی افراد، جناح های سیاسی و رژیم ها به شمار رفته است.

در رهگذر بیش از دو قرن کاربرد، هر یک از این دو اصطلاح معانی متفاوتی به خود گرفتند، و گرایش ها و گروه های ناهمسازی را تحت پوشش خود قرار دادند، به طوری که در مواردی به سختی می توان از تمایز دقیق چپ و راست سخن گفت.

نمود کامل راست گرایی را در محافظه گرایی می توان دید. همچنین فاشیست ها نیز با وجود تفاوت در اصول، از جهات عدیده ای جزء راستی های افراطی محسوب می شوند. نمونه گروه های چپ نیز سوسیالیست ها و رادیکالیست ها هستند. کمونیست ها و آنارشیست ها نیز که بر برابری مطلق تأکید می کنند جزء چپ های تندرو به حساب می آیند. بسیاری از لیبرالیست ها را می توان از گروه های میانه به حساب آورد.

در واقع لیبرال ها از جهات بسیاری مانند دفاع از آزادی سیاسی، موافقت با اصلاحات، و نفی امتیازات متمایل به چپ و از جهات دیگر مانند طرفداری از اقتصاد آزاد کم و بیش همگرا با راست اند. البته گرایش «لیبرال دموکراسی» را که بر برابری تأکید فراوان دارند علی الاصول باید چپ رو، به حساب آورد. (ر.ک: لیبرالیسم)

اصول کلی چپ و راست

علی‌رغم اختلاف‌ها و دگرگونی‌های معنایی در این دو واژه، به طور کلی عقاید بیشتر گروه‌های چپ را ظاهراً می‌توان اینگونه بر شمرد: میل به تغییر شتابان در وضع موجود، از لحاظ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی؛ مخالفت با دخالت مقامات روحانی و دینی در سیاست و تعلیم و تربیت؛ اعتقاد به مسئولیت دولت درباره تأمین بخشی از رفاه فرد؛ اعتقاد به لزوم دخالت دولت در اقتصاد؛ اعتقاد به آزادی سیاسی و تساوی حقوق سیاسی عموم مردم؛ برابری در برابر قانون، و نفی امتیازات طبقاتی و اشرافی و باور به عدالت اجتماعی و تلاش برای حذف نابرابری‌های اجتماعی؛ تساوی حقوق زن و مرد؛ اعتقاد به حقوق اقلیت‌های نژادی و زبانی؛ طرفداری از توده‌های محروم و کارگران؛ رد احترام به سنت و نفی حجیت سنت در برابر عقل؛ و اعتقاد به عقل‌گرایی (راسیونالیسم). در مقابل، بیشتر تفکرات موسوم به راست، مخالف تغییرند و معتقدند که وضع موجود را تا حد ممکن باید حفظ کرد، به ویژه تغییرات انقلابی را برهم زننده بنیاد جامعه می‌دانند. به نظر آنان تغییرات ضروری و اجتناب‌ناپذیر، باید در حداقل ممکن و به نحوی بسیار آرام و تدریجی انجام شود.

این مشرب به دین به عنوان عنصر ثابت‌دهنده اجتماع و عنصر اساسی و ضروری در تعلیم و تربیت می‌نگرد. راستی‌ها سنت‌ها را به عنوان میراث عقل جمعی جامعه محترم می‌شمارند و در مقابل، به عقل و خرد (فردی) بی‌توجه‌اند. نابرابری اجتماعی را امری طبیعی و لازمه رشد اجتماعی و حذف آن را ناممکن می‌دانند.

عقاید ملی‌گرایانه و میهن‌پرستی در میان گرایش‌های راست شیوع بیشتری دارد. به طور کلی سنت‌ها و میراث ملی و فرهنگ بومی نزد طیف راست اهمیت دارد. به همین ترتیب آن‌ها حفظ نهادهای سنتی چون خانواده، دین و کلیسا را لازم می‌شمارند. همچنین جناح راست به آزادی اقتصادی، یعنی به بازار آزاد و مالکیت خصوصی و حفظ امتیازات طبقات ممتاز معتقد است. معمولاً راستی‌ها را طرفدار قدرت مطلقه و الزام سیاسی و معتقد به لزوم وجود فرمانبرداری در جامعه قلمداد می‌کنند. در حالی که جناح چپ به جای تأکید بر آزادی اقتصادی، خواهان برابری اقتصادی و آزادی سیاسی است.

البته بنا به زمان‌ها و مکان‌های مختلف میزان انتساب هر یک از اصول و اندیشه‌های یاد شده به چپ یا راست تفاوت می‌کند؛ برای مثال در بلوک شرق، چپ به کسی

اطلاق می‌شد که وفادار به اندیشه‌های مارکس باشد و با طبقه سرمایه‌داری مخالفت کند.

مشخصات چپ در این معنا از این قرار است: دشمنی با مالکیت خصوصی؛ اعتقاد به مالکیت جمعی؛ دشمنی با طبقه سرمایه‌دار؛ طرفداری از طبقه کارگر (پرولتاریا)؛ تمایل به برقراری جامعه بی‌طبقه؛ اعتقاد به حقوق بشر و عدالت اجتماعی؛ اعتقاد به پیشرفت و ترقی از طریق اصلاح یا انقلاب؛ ضدیت با ملت‌گرایی؛ اعتقاد به دولت رفاه؛ دفاع از صلح و محیط زیست؛ دفاع از آزادی و برابری حقوق زنان و مردان.

گروه‌های مختلف چپ و راست

در قرن نوزدهم با ظهور سوسیالیسم، اندیشه‌های مارکسیستی و سوسیالیستی به چپ مرسوم شدند. در قرن بیستم نیز اندیشه‌های محافظه‌کاری به طور رسمی‌تر به راست منتسب گردیدند. در همین قرن فاشیست‌ها را به جناح راست‌گرا ملحق کردند. به این ترتیب می‌توان علاوه بر جناح‌ها، رژیم‌های سیاسی را نیز براساس معیار چپ و راست بودن طبقه‌بندی کرد.

رژیم‌های چپ‌رو مطابق همان اصول کلی، رژیم‌هایی هستند که از میزانی تغییر در ساخت اقتصادی و اجتماعی برای دستیابی به وضعیتی عادلانه‌تر حمایت می‌کنند؛ اما رژیم‌ها و ایدئولوژی‌های راست‌گرا کم‌تر بر عدالت اجتماعی تأکید می‌گذارند و خواهان حفظ و عدم تغییر نظام امتیازات اجتماعی‌اند و نابرابری‌ها را امری گریزناپذیر می‌دانند. البته در خصوص چپ و راست بودن نظام‌های سیاسی و ایدئولوژی‌ها باید درجات گوناگون قائل شد: «چپ انقلابی» خواهان تغییرات بنیادین است. در مقابل «چپ میانه‌رو»، اصلاح‌طلب و خواهان تغییرات روتنایی است. «راست افراطی» در مقابل تغییرات اجتماعی مقاومت می‌کند و خواستار حفظ وضع موجود است؛ ولی «راست معتدل» تغییرات محدود و تدریجی را می‌پذیرد.

نظام‌های فاشیستی در منتهالیه جناح راست جای می‌گیرند؛ به این معنا که افراطی‌ترین گروه از جناح راست‌اند و نظام‌های مارکسیستی و انقلابی در منتهالیه چپ به حساب می‌آیند و نظام‌های لیبرال دموکراتیک، دولت رفاهی، سوسیال دموکراسی و پوپولیستی (مردم‌گرا)، به ترتیب، شدت اعتقادات چپ‌گرا در آن‌ها بیشتر می‌شود. از

نظر اقتصادی رژیم‌های راست معمولاً از دخالت دولت در اقتصاد اکراه دارند، ولی چپ‌ها بر آن اصرار می‌ورزند.

از لحاظ پایگاه طبقاتی، ایدئولوژی‌های راست بر مبنای منافع سرمایه‌داری بزرگ، تجار و زمین‌داران شکل می‌گیرند و ایدئولوژی‌های چپ اغلب در بین روشنفکران و کارگران صنعتی نفوذ دارند و همچنان که گذشت بر منافع طبقات پایین اجتماع تأکید می‌کنند.

همچنان که تا حدی نیز معلوم شد، به طور کلی چپ و راست در قرن بیستم مبنای متعدد و گاه متضادی یافت و بر ابهام آن و آمیختگی عناصر آن‌ها با هم بیش از پیش افزوده شد. گاه در زمانی و مکانی خاص اندیشه‌ای راست و در زمان و مکانی دیگر همان اندیشه چپ تلقی می‌شد.

به طور واضح‌تر و برای مثال، با ظهور نازیسم و فاشیسم در جناح راست و اعتقاد آنان به انقلاب، بسیاری از معیارهایی که برای راست وجود داشت بر هم خورد. این جنبش‌ها با راست محافظه‌کار سخت فرق داشتند و با وجود تأکید بر ملیت، با آزادی اقتصادی راست‌ها مخالف بودند.

در مقابل، با پیدایش بولشویسم و کمونیسم در جناح‌های چپ، معیارهای مرسوم چپ به هم ریخت. به گونه‌ای که برای مثال نظام‌های توتالیتر کمونیستی (چپ) و توتالیتر فاشیستی (راست) از نظر روش همانند شدند. به وجود آمدن گرایش «راست نو» نیز در به هم خوردن خط‌کشی‌های دقیق کمک می‌کند.

راست نو - یا محافظه‌کاری نو - مرحله‌ای واسط میان لیبرالیسم (کلاسیک) و سوسیالیسم (کلاسیک) است؛ لیبرالیسم خواهان آزادی و دولت حداقل، و سوسیالیسم خواهان حداکثر دخالت دولت برای تأمین برابری است و در این میان راست نو طرفدار دخالت دولت برای تأمین آزادی است.

این ابهام به تدریج باعث شده است که این مفاهیم از قوت پیشین خود تهی شده، کاربرد آن‌ها در ادبیات سیاسی محدودتر شود. امروزه در برخی از کشورهای اروپایی این اصطلاح برای بیان جناح‌بندی‌های داخلی احزاب سیاسی نیز به کار می‌رود.



چپ و راست در ایران

علاوه بر لغزندگی مفهومی در این دو اصطلاح، کاربرد آن برای بیان مرزبندی‌های سیاسی ایران نیز ناروشن و نارسا به نظر می‌رسد؛ اما با وجود این و با م‌سامحه در کاربرد آن، از زمان مشروطه می‌توان ردپای ایدئولوژی‌ها و جناح‌های چپ و راست را جستجو کرد. «حزب دموکرات» که اغلب از روشنفکران و تحصیل‌کرده‌های فرنگ‌رفته تشکیل شده بود، از مروجان اندیشه‌های چپ‌گرایانه محسوب می‌شد و «حزب اعتدالی»، مرکب از روحانیون و اشراف، از اندیشه‌های راست طرفداری می‌کرد. در دوره پهلوی اطلاق چپ به کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها بسیار شایع بود.

پس از انقلاب این اصطلاح به تدریج در ادبیات سیاسی ایران رایج شد. بعد از عزل بنی‌صدر نیروهای انقلابی دچار اختلافات داخلی شدند. این اختلاف به طور مشخص در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب جمهوری اسلامی تجلی کرد و نهایتاً به انحلال هر دو تشکل انجامید. از آن زمان گرایش‌ها و جناح‌های مخالف با یکدیگر، به چپ و راست تقسیم شدند و این اصطلاح به تدریج محور تقسیم‌بندی‌های سیاسی قرار گرفت.

در دوره نخست‌وزیری مهندس موسوی نیروهای موسوم به چپ اکثریت یافتند. این گروه که بعداً به چپ سنتی موسوم شدند، انقلابی، تندرو و رادیکال، ضد آمریکا و اسرائیل، اصول‌گرا، طرفدار ولایت مطلقه فقیه، و خواهان اقتصاد بسته و دولتی بودند. در مجلس سوم اکثریت با این جناح بود. عمده‌ترین گروه‌های طرفدار این جناح را مجمع روحانیون مبارز، اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، و دفتر تحکیم وحدت تشکیل می‌دادند.

در مقابل این جناح، طیفی از نیروهای سیاسی، به راست موسوم شدند. این گروه ابتدا در حوزه اقتصاد و سپس در سایر حوزه‌ها با جناح چپ اختلاف یافتند. طیف راست مخالف اصلاحات ارضی، و سهمیه‌بندی کالاها، و ناراضی از دولتی شدن تجارت خارجی و اصولاً مخالف دخالت گسترده دولت در اقتصاد بود و در همین زمینه‌ها با دولت مهندس موسوی اختلاف داشت.

این گروه در مجلس چهارم و پنجم اکثریت را به دست گرفتند. عمده‌ترین گروه‌هایی که آن‌ها را به نحوی جزء یا جانبدار راست به حساب می‌آورند عبارت‌اند: جامعه روحانیت مبارز، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، تشکل‌های اسلامی همسو (یعنی

مجموعه‌ای از گروه‌های راست که مهم‌ترین آن‌ها را جمعیت مؤتلفه و جامعه اسلامی مهندسان تشکیل می‌دهد. به طور کلی این گروه بر ولایت مطلقه فقیه، حفظ فرهنگ سنتی، مدیریت دینی، اقتصاد آزاد و بازاری تأکید دارند و مخالف تغییرات عمیق تلقی می‌شوند.

در دوره ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی دو اصطلاح «چپ مدرن» و «راست مدرن» مطرح شد. افکار چپ مدرن از زمانی شروع به شکل‌گیری یافت که نخبگان جناح چپ، بعد از رد صلاحیت گسترده تعداد کثیری از کاندیداهای خود توسط شورای نگهبان در انتخابات مجلس چهارم، عملاً دست از فعالیت عمده سیاسی کشیدند و سپس تحت شرایط جدید به هر دلیل، به بازنگری در اندیشه‌ها و نظرهای خود پرداختند.

محصول این تأمل، چرخش در بعضی از مواضع رادیکال، و اصلاح و تعدیل بخشی از شعارها و آرمان‌های این جناح بود. فضای باز سیاسی و فرهنگی، توسعه اقتصادی، تنش‌زدایی در سیاست خارجی، گفتگو، تسامح و تساهل با مخالفان در عرصه فرهنگ و سیاست جز شعارهای چپ مدرن است.

این گروه طرفدار آزادی بیان و گسترش آزادی‌های سیاسی محسوب می‌شوند و از نظر اقتصادی اکثراً طرفدار دخالت دولت در اقتصاد به نفع طبقات کم‌درآمد هستند. دفتر تحکیم وحدت، جبهه مشارکت ایران اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که از سال ۱۳۷۰ مجدداً فعالیت خود را شروع کرده است از تشکلهای عمده چپ مدرن محسوب می‌شوند.

در مقابل، در جناح راست نیز تغییراتی پدید آمد و یکی از نتایج آن منشعب شدن جریانی بود که گاه با عنوان راست مدرن و گاه با نام تکنوکرات‌ها (فن‌سالاران) و یا مصالح‌گرایان مطرح می‌شوند. این جریان متشکل از افراد میانه‌رو و جناح‌های چپ و راست بود که دیدگاه‌های مشترکی با چپ مدرن داشتند و در مجموع معتقد به اصلاحات سیاسی و به خصوص اصلاحات اقتصادی، توسعه فرهنگی، خصوصی‌سازی، و مدیریت علمی و کارشناس‌سالاری‌اند.

تعبیر تکنوکرات نیز به همین مناسبت است که این گروه، مانند تکنوکرات‌ها در کشورهای غربی بر افتادن امور به دست فن‌سنان و گسترش علم و پژوهش تأکید دارند. عمده‌ترین تشکل این گروه، کارگزاران سازندگی است که در مجلس پنجم نقش

عمده‌ای ایفا کرد. این گروه با گروه‌های چپ مدرن در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ همگرا شدند.

این ائتلاف که از عمده‌ترین شعارهای آن‌ها اصلاحات سیاسی بود، موقعیت چشمگیری نیز در انتخابات به دست آورد. امروزه در چپ مدرن نیز بروز و تمایز گرایش‌های تندرو و میانه‌رو کاملاً مشهود است.

اشاره

به طور کلی جناح‌بندی‌های سیاسی در ایران مرزهای مشخصی ندارد. گروه‌های موسوم به چپ و راست هیچ کدام راهبردها و دیدگاه‌های خود را از پیش و به طور شفاف و تفصیلی در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ارائه نکرده‌اند. همچنین ضعف نهادهای مدنی و احزاب سیاسی در هر دو جناح به دلیل فقدان سابقه تشکلی‌های سیاسی رسمی و سازمان‌یافته در ایران مشهود است.

تشکل‌ها غالباً با توجه به زمان خاص ایجاد می‌شوند و مواضع نیز برحسب موقعیت و بسته به فضا و شرایط مستحدث تغییر می‌کند. لذا اغلب می‌توان تردید و تردد و نوسان گروه‌ها و افراد سیاسی را بین چپ و راست کاملاً مشاهده کرد.

از آنجا که بسیاری از اندیشه‌ها و مواضع گروه‌ها به طور موقت و انفعالی طرح‌ریزی می‌شوند نمی‌توان به تداوم مواضع سیاسی اطمینان داشت. به طور کلی گذشته از آنچه گفته شد به نظر می‌رسد اصطلاح چپ و راست همان‌گونه که اشاره کردیم برای بیان تفاوت‌ها و سلاقی سیاسی در ایران مبهم و نارساست و در صورت کاربرد باید به تفاوت عمیق اندیشه‌ها و جناح‌بندی‌های سیاسی میان ایران و غرب توجه داشت.

ابهام و نارسایی این دو اصطلاح تا حدی است که افراطی‌ترین گروه چپ‌رو در ایران را به لحاظ بعضی از اصول فکری می‌توان حتی مشابه با محافظه‌کاران و راست‌گرای غربی دانست. همچنین است در مورد راست‌گرایان. لذا در کاربرد این اصطلاحات باید به شرایط سیاسی و اجتماعی ایران توجه داشت.

لیبرالیسم

کلیات

واژگان لیبرالیسم (آزادی‌خواهی) و لیبرال (آزادی‌خواه یا هوادار آزادی) از واژه لاتین *liverteh* اشتقاق یافته‌اند. در زبان انگلیسی واژه *liberty* به معنای آزادی است. واژه *freedom* نیز به معنای آزادی به کار می‌رود. البته برخی واژه نخست را در زمینه‌های اجتماعی در نظر می‌گیرند و واژه دوم را بیشتر مربوط به حوزه فلسفی و معادل با اختیار می‌دانند.

لیبرالیسم یکی از شایع‌ترین و کهن‌ترین مکتب‌ها و آموزه‌های فلسفی، سیاسی و اخلاقی دوران مدرن است. این مکتب را باید یکی از وجوه و مؤلفه‌های مدرنیسم و به تعبیری جوهره و ایدئولوژی سیاسی آن به حساب آورد. در واقع عمده ویژگی‌ها و مؤلفه‌های فکری حاکم بر تمدن مدرن را می‌توان در لیبرالیسم خلاصه کرد.

معنای این واژه گسترده‌تر از آن است که به آسانی بتوان تعریف محصل و اجماع‌یافته‌ای برای آن پیشنهاد داد. مسامحتاً می‌توان گفت لیبرالیسم در معنای وسیع آن تقریباً در تمامی عرصه‌ها و در تمامی گونه‌های آن، فلسفه افزایش آزادی فردی در جامعه تا حد مقدور و میسر است. به سخن دیگر لیبرالیسم - یا لیبرالیسم‌ها مجموعه روش‌ها و نگرش‌ها و سیاست‌ها و ایدئولوژی‌هایی هستند که عمده‌ترین هدفشان فراهم آوردن «آزادی» هر چه بیشتر برای فرد است.

بنیاد و شالوده این مکتب مبتنی بر فردگرایی است (ر.ک: آزادی و فردگرایی). لیبرالیسم، مانع آزادی و رشد فرد است و دشمن اصلی خود را در تمرکز قدرت می‌داند. لیبرالیسم محور و کانون انقلاب‌ها و اصلاحات بزرگ سده‌های هفده و هجده در اروپا و آمریکا بود و نظام‌های سیاسی و اقتصادی که پس از آن‌ها برپا شد عمدتاً ترجمان آرمان‌ها و بینش‌ها و گرایش‌های لیبرالیستی است. آرمان‌هایی چون آزادی، برابری، نفی استبداد دینی و سیاسی، و حکومت قانون؛ اما به عقیده محققان، فرجام این انقلاب‌ها به منفعت طبقات تاجرپیشه و طبقه مرسوم به «بورژوازی» انجامید. ایدئولوژی لیبرالیسم - خصوصاً در شکل کلاسیکی آن - در واقع بازتاب سود و سودای این طبقه بود.

ریشه تاریخی

ریشه‌های کهن اندیشه‌های لیبرالی را به دولت شهرهای یونان که در آنجا شهروندان آزادی‌های گسترده‌ای داشتند و نیز به سنت رواقی می‌توانیم برگردانیم؛ اما لیبرالیسم و آزادی خواهی به مفهوم امروزی که مبتنی است بر، قرار گرفتن انسان در مرکز تصور جهان محصول انسان‌گرایی و فردگرایی عصر جدید است و ریشه در رنسانس و جنبش اصلاح دینی دارد و شکل صورت‌بندی شده و تدوین یافته لیبرالیسم مربوط به دوره روشنگری و خصوصاً قرن هجدهم است.

اصول و مبانی فکری این مکتب با تلاش‌های متفکران این قرن و این دوره به ویژه اصحاب دایره‌المعارف، و در دامان جهان‌بینی علمی و عقلانی این عصر بالیده است. تصویری که اومانیزم‌ها و متفکران برجسته رنسانس از انسان رسم کردند صرف‌نظر از انگیزه آنان عملاً متضمن چالشی تلویحی با دیدگاه دینی از انسان بود، اما جنبش روشنگری صریحاً به جای وحی و دین (وحیانی)، عقل و تحقیق علمی را به عنوان هدایت‌کننده نظام اخلاقی، اجتماعی و سیاسی نشاناد.

از نظر تاریخی و اجتماعی، لیبرالیسم آغازین به شکل یک جنبش ضد استبدادی بروز کرد و سپس شمایل مکتبی به خود گرفت و به نظریه‌ای کامبیش جامع درباره سازمان اقتصادی و سیاسی بدل شد. لیبرالیسم در بدایت کار - یعنی زمانی که در صورت یک جنبش ظاهر شده بود دو مرحله داشته است:

مرحله اول شورشی بود در مقابل استبداد خودسرانه کلیسا. در این مرحله مسلماً میان جنبش اصلاح دین (قرن شانزدهم) و لیبرالیسم رابطه عمیقی وجود دارد. نهضت اصلاح دین به رهبری مارتین لوتر (۱۴۸۳ - ۱۵۴۶) و جان کالون (۱۵۶۴) اولین گام در برابر استبداد مذهبی بود و نتیجتاً فرقه «پروتستان» را در برابر کلیسای کاتولیک پدید آورد.

این امر مسلم است که پروتستانیسم، مذهب فردگرایانه بود و بنابراین به تساهل و رواداری و آزادی رهنمون می‌گردید، لذا مذهب پروتستانیسم مخصوصاً در راستای ترویج فردگرایی و آزادی بسیار یار و مددکار لیبرالیسم در نظر و عمل بوده است (ر.ک. پروتستانیسم). البته بخش اعظم بهره‌دهی‌ها و تأثیرات پروتستانیسم بر لیبرالیسم را نباید تنها و مستقیماً در انگیزه‌ها و آموزه‌های اولیه اصلاح‌طلبان پروتستان ردیابی کرد؛

بلکه بیشتر تأثیرات در تحولات و پیامدها و نتایج ناخواسته و تناقض‌آمیز قرون بعدی به ثمر نشست. به تعبیر آنتونی آربلاستر، لیبرالیسم در واقع روایتی این جهانی از آموزه‌ها و انگاره‌های پروتستانی بود. به عقیده وی لیبرالیسم اساساً عبارت بود از: پروتستان‌گرایی منهای خدا.

اما در مرحله دوم، لیبرالیسم در زمینه سیاسی، شورشی بود بر ضد خودکامگی و استبداد حکام سیاسی که پس از فروپاشی استبداد کلیه‌ها از طریق انقلابات به صورت دولت مطلقه پدید آمده بودند.

لیبرال‌ها خواهان محدودیت دولت مطلقه به وسیله «قانون» بودند. در زمینه اقتصادی نیز لیبرالیسم علیه نظام اشرافی و فئودالی قیام کرد. بر اثر فروپاشی نظام فئودالی و بر اثر سیاست‌های دولت‌های جدید و آزاد شدن سرمایه، طبقه متوسط رشد کرد و قدرت یافت. همین طبقه، که موسوم به «بورژوازی» است، مهم‌ترین حاصل لیبرالیسم شد. بورژوازی که مجموعه‌ای از پیشه‌وران، تاجران و صنعتگران و روشنفکران بودند در زمینه اقتصادی و سرانجام در زمینه‌های فکری و فرهنگی به سبیلی عظیم تبدیل شدند و بنیان جامعه قرون وسطایی را از هم پاشاندند و بر ویرانه‌های آن بساط فرمانروایی سیاسی و اقتصادی و سرمایه‌سالارانه خود را حاکم کردند. علی‌رغم اندیشه قدرت‌ستیزی که از عناصر مهم لیبرالیسم است، بورژوازی خود با اهرم اقتصادی به اقتدار گسترده دست یافتند.

آنچه گفته شد مربوط به زمینه‌های اجتماعی بود؛ اما از نظر فکری و فلسفی برجسته‌ترین چهره فلسفی که آراء او مبانی نظری لیبرالیسم را در عصر روشنگری پی ریخت جان لاک (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴) فیلسوف تجربی مسلک انگلیسی است. از جمله تأثیرات وی بر لیبرالیسم می‌توان به این موارد اشاره کرد: ۱- تدوین تفکر تجربه‌گرایی (آمپیریسم) که از شالوده‌های اساسی و از مبانی روش شناختی لیبرالیسم است؛ ۲- تنسیق و تکمیل نظریه حقوق طبیعی و فطری؛ ۳- فرمول‌بندی مفهوم نظری قرارداد اجتماعی؛ ۴- طرح نظریه تفکیک قوا؛ ۵- طرح نظریه تساهل و تسامح فردگرایانه به نظر لاک حقوق طبیعی از خدا و دین ناشی نمی‌شود، بلکه از قانون طبیعت ناشی و به بدهت عقل دریافته می‌شود. حق زندگی، آزادی، و برابری از اساسی‌ترین این حقوق است. با برخی دیگر از چهره‌های لیبرالیسم در خلال مباحث آشنا خواهیم شد.



عرصه‌های لیبرالیسم

لیبرالیسم در عرصه‌ها و بافت‌های گوناگونی به کار می‌رود. از این زاویه می‌توان این واژه را ابتدا با دو گونه «لیبرالیسم فرهنگی» و «لیبرالیسم اقتصادی» از هم باز شناخت: لیبرالیسم اقتصادی: در این ساحت لیبرالیسم به مفهوم رایج آن، یعنی حفظ آزادی اقتصادی و دفاع از حریم مالکیت خصوصی و سرمایه‌سالاری و ترویج بازار آزاد و رقابتی است که نمونه آن را در نظام‌های سرمایه‌داری می‌توان دید. به طور کلی می‌توان لیبرالیسم اقتصادی را هم عنان یا هم‌معنای سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) دانست (ر.ک: سرمایه‌داری)

لیبرالیسم فرهنگی: یعنی جانبداری از آزادی‌های فردی و اجتماعی مثل آزادی اندیشه و بیان و گسترش فرصت‌های آزاد و انعطاف‌پذیری اخلاقی.

این دو عرصه لیبرالیسم اگر چه در عمل غالباً در کنار هم بوده‌اند و حتی برخی از پژوهشگران ر شد هر یک را در گرو دیگری می‌دانند، اما علی‌الاصول نمی‌توان آن‌ها را مفاهیمی هم‌بسته و لاینفک شمرد. به عبارتی می‌تواند نظامی از بعد اقتصادی، لیبرال و از بعد فرهنگی، دیکتاتور و فاشیست مسلک باشد. همچنان که می‌شود در نظام‌هایی با اقتصاد دولتی و غیر آزاد، مردم از جهت اندیشه و بیان، یک زیست آزاد را تجربه کنند.

لیبرالیسم فرهنگی را نیز می‌توان با توجه به بافت‌ها و عرصه‌های خردتر آن به لیبرالیسم سیاسی، اخلاقی و الهیاتی منقسم دانست:

لیبرالیسم سیاسی: رایج‌ترین کاربرد لیبرالیسم در حوزه حیات سیاسی است. لیبرالیسم به عنوان یک مکتب یا فلسفه سیاسی - طرفدار آزادی هر چه بیشتر برای فرد و در پی دفاع از حقوق فرد و نهادهای مدنی در برابر حوزه اقتدار دولتی است و مترصد تأمین و گستراندن فرصت‌ها و امکانات بیشتر است (در این زمینه مطالب بیشتری به شرح خواهد آمد)

لیبرالیسم اخلاقی: در ساحت زندگی اخلاقی، لیبرالیسم یک آیین یا آموزه اخلاقی تساهل‌گرا، انعطاف‌پذیر و اباحی مسلک است و می‌توان گفت در برابر مفاهیمی نظری شرع‌پرستی یا قانون‌پرستی و نیز سخت‌گیری و سخت‌رفتاری یا به تعبیری اساله‌الاحتیاط قرار می‌گیرد. بنابراین مشرب، بسیاری از اوضاع و احوال و رفتارها و کنش‌ها حکمی جزا اباحه ندارند و به اصطلاح در «منطقه الفراغ» واقع می‌شوند.

به طور کلی لیبرالیسم یا آزادی‌خواهی به قواعد یگانه و مطلق و تحول‌ناپذیر اخلاقی معتقد نیست (نسبیت اخلاقی). به تعبیر آنتونی آربلاستر در کتاب «ظهور و سقوط لیبرالیسم در غرب»، در لیبرالیسم هیچ قانون کلی اخلاقی وجود ندارد که بتواند به شما نشان دهد چه باید بکنید.

در این جهان نشان پذیرفته‌شده‌ای نیست. در جامعه لیبرال، چنانچه پای قیود و التزامات درونی در میان نباشد فرد می‌تواند هیچ رفتار و هیچ میدانی را در زندگی فردی خود نآزموده و نآورد یده باقی نگذارد. این اندیشه و رویه اخلاقی و عدم وظیفه‌مندی و تکلیف‌مداری انسان مبتنی بر تفکرات او مانع‌ست، خردگرا یا نه و فردگرایانه است. در این منظر، هیچ قانون‌گذاری مافوق خرد و علایق و سلايق انسانی در حریم زندگی شخصی وجود ندارد. انسان در این دیدگاه معیار و سنجه و تشخیص‌دهنده خوب و بد، و سره و ناسره است. در نگاه بسیاری از رویکردها و اندیشه‌های معاصر، اتکای لیبرالیسم به عقل و نیک‌سرشتی انسان، از آزمون‌های تاریخی سربلند بیرون نیامده است.

لیبرالیسم الهیاتی: اصطلاحی است که عمدتاً در الهیات مسیحی به عنوان یک جنبش دینی و فکری به کار می‌رود و در تقابل با اندیشه ارتدکسی و سخت‌گیری‌های عملی و عقیدتی آن قرار دارد. الهیات لیبرالیستی برخلاف تفکر ارتدکسی که بر عقاید و عبادیات تأکید می‌ورزد اخلاقیات دین را وجه همت قرار می‌دهد.

در لیبرالیسم الهیاتی یا دینی، عقیده بر این است که حقایق و گوهر دین با هیچ مقطع تاریخی و فرهنگی خاص گره نخورده است. به عقیده این متألهان می‌توان و باید با حفظ حقایق اصلی دین این حقایق را در شمایل و قالب‌ها و رفتارهای نوین و در گفتمانی جدید، به گونه‌ای که بر انسان مدرن و جامعه مدرن هموار و فهم‌پذیر باشد به کار برد.

مبانی و لوازم لیبرالیسم

تقریباً گونه‌های مختلف لیبرالیسم را به نحوی می‌توان متکی و مبتنی، و یا هم‌بسته و ملازم با مبانی و لوازم زیر دانست:



انسان‌گرایی؛ فردگرایی؛ عقل‌گرایی (عقل‌بسندگی)؛ تجربه‌گرایی؛ علم‌گرایی؛ سنت‌ستیزی؛ تجددگرایی؛ پلورالیسم معرفتی؛ پیشرفت‌باوری؛ فلسفه اختیار و اعتقاد به خودمختاری فرد انسانی؛ و عقیده به نیک‌نهادی انسان.

از این رو لیبرالیسم ضد وحدت‌گرایی، انحصارگرایی، مرجعیت باوری و اقتدارگرایی، نخبه‌گرایی، جبرباوری، جمع‌گرایی و ارتجاع و واپس‌گرایی است.

توضیح: لیبرالیسم زائیده جنبش‌ها و گرایش‌های انسان‌محورانه‌ای است که از رنسانس به این سو در مغرب زمین پدید آمده است (ر.ک: اومانیسم) و از میان دو رویکرد اومانستی فردگرا و جمع‌گرا رویکرد نخست را برگزیده است و فرد و مصلحت فردی را از جامعه فراتر نهاده است. آموزه و انگیزه کانونی لیبرالیسم فراهم کردن آزادی هر چه بیشتر برای «فرد انسانی» است.

از دیگر مبانی و زیرساخت‌های لیبرالیسم، عقل‌گرایی و باور به کفایت و بسندگی خرد انسانی است. در این تفکر، همه انسان‌ها از نیروی خرد بهره‌مندند. خردمندی و آزادی دو جزء جدایی‌ناپذیر محسوب می‌شوند. سلب آزادی از خرد انسان معادل نفی خردورزی اوست و نفی خردورزی آدمی مترادف با نفی آزادی او.

عقل‌گرایی لیبرالیستی برخلاف عقل‌گرایی فلسفی به شدت مشحون و پیچیده در تجربه‌گرایی است. عقل‌گرایی لیبرالیسم از موارث دوره روشنگری است که برای این مکتب به جای مانده است و عبارت است از اعتقاد به کفایت و لیاقت عقل (ابزاری) بر تأمین سعادت انسان. همچنان که در مواضع دیگر این کتاب نیز یادآوری شده است، عقل ابزاری به جز ساماندهی به مواد خام تجربی و گرفتن نتایج عینی از آن وظیفه و توانی ندارد. به تعبیری، این عقل و عقلانیت، یک عقلانیت علمی است. متفکران لیبرال از لاک تا پوپر، به شیوه‌های گوناگون علم و عقلانیت را همبسته و همراه می‌دانند.

بدین ترتیب یکی از مبانی لیبرالیسم تجربه‌گرایی و نیز علم‌گرایی است. لیبرالیست‌ها علم و آزادی را نیز مانند خرد و آزادی همدوش و همگون و هم‌سرنوشت می‌دانستند. امروزه نیز لیبرالیسم برای تحکیم دعاوی ایدئولوژیک خود به علم و روش علمی و توجیهات علمی و عقلانیت علمی تمسک می‌کند.

کارل ریموند پوپر یکی از فیلسوفان لیبرال معاصر دفاع خود از آزادی و لیبرالیسم را بر الگوی (پارادایم) علم بنا می‌کند. به عقیده وی نیز منطق علم و منطق لیبرالیسم یکی

است: هم علم در حوزه معرفت و هم لیبرالیسم در حوزه سیاست، به مرجعیت (آتوریته) و اقتدارگرایی اعتقادی ندارند.

هر دو وسیله‌هایی از جزمیت و قدرت‌اند. هر دو به روش «آزمون و خطا» معتقد و مصردند. همچنان که فرضیات علمی «ابطال‌پذیر» است، سیاست‌های جامعه لیبرال نیز در معرض نقد و نظر، و رد و ابطال است و نتیجتاً هر دو متضمن تساهل در مواجهه با عقاید دیگران‌اند. هم در گفتمان لیبرالی و هم در روش علمی و تجربی میان «واقعیت» و «ارزش» (هست و باید) تمایز افکنده می‌شود و جهان به مثابه مجموعه‌ای از واقعیات خنثی (غیرارزشی) و تهی از باید و نبایدهای اخلاقی به حساب می‌آید.

خلاصه آنکه، لیبرالیسم روش معرفت علمی (تجربی) را از حوزه معارف حسی به حوزه‌های دیگر زندگی مثل اقتصاد، سیاست، فرهنگ، اخلاق و ... به عنوان یک الگو تسری می‌دهد (علم‌گرایی یا علم‌زدگی). به عقیده منتقدان، این تصمیم و تسری بهره‌ای از پشتوانه منطقی و عقلی ندارد و باعث تنگ شدن معیارها و ملاک‌های داوری انسان می‌شود که خود منشأ بسیاری از مشکلات لیبرالیسم و دنیای جدید است (رک: مدرنیته و مدرنیسم)

به عقیده پوپر مانند بیشتر لیبرال‌ها روح علمی و لیبرالیسم در تعاضد و تعامل با همدیگرند: از سویی روح علمی برای تداوم آزادی و لیبرالیسم ضروری است و از سویی نظام و جامعه آزاد و لیبرال با نفی اقتدار و جزمیت، بستر رشد علم و دانش را می‌گستراند.

از دیگر مبانی و پیش‌فرض‌های انسان‌شناختی لیبرالی اعتقاد به نیک‌نهادی انسان است. این مبنا در واقع از آبخور عقل‌گرایی پیش‌گفته نشئت می‌گیرد. در انسان‌شناسی عقل‌گرای لیبرالیستی انسان موجودی عمدتاً خردمند است و گویا بر کنار و در امان از انواع کنش‌ها، گرایش‌ها، امیال و عواطف دیگر، تنها بر صراط خرد گام می‌گذارد.

در این تفکر اگر انسان‌ها آزاد و رها گذارده شوند بنا به نهاد اولیه خود و به مدد عقل جمعی بهترین راه ممکن را می‌گزینند و حاجتی به قهر دولت و جبر کلیسا نخواهند داشت.

اخلاق منفعت‌گرا که همواره و خصوصاً در قرائت کلاسیکی، ملازم و معاون لیبرالیسم بوده است، مبتنی بر همین مبنای انسانی‌شناختی است. بنا به منفعت‌گرایی بنتام،



لذت‌طلبی و منفعت‌گروی انسان‌ها عمدتاً بر نهج صواب است و نهایتاً با مصلحت و منفعت عامه نیز همداستان خواهد شد.

از دیگر مبانی و منابع اندیشه لیبرالیسم، پلورالیسم معرفتی و باور به تکثر در منابع معرفت است. لیبرالیسم با تک منبعی دانستن معرفت به شدت مخالف است. لذا لیبرال‌ها با اتخاذ حقوق و تکالیف از منبع انحصاری دین ضدیت می‌ورزند. بسیاری از فیلسوفان لیبرال در عصر روشنگری، کثیری از بدیهیات مرسوم را غیربدیهی اعلام کردند. آثار این لیبرال‌ها را باید مادر و مولد معرفت‌شناسی مدرن دانست. پلورالیسم سیاسی نیز در لیبرالیسم مبتنی بر همین مبانی معرفت‌شناختی است.

مؤلفه‌ها و ویژگی‌های لیبرالیسم

مبانی و مبادی فوق، مؤلفه و ویژگی‌هایی را برای لیبرالیسم به ارمغان آورده است که می‌توان از جمله آن‌ها به موارد زیر اشاره کرد:

آزادی (عقیدتی، سیاسی، اقتصادی) و استقلال اراده فردی، اصل رقابت، ارزش برابر افراد و طرد نخبه‌گرایی و اشرافیت (اشرافیت مبتنی بر حسب و نسب و مذهب و ...)، جواگ بودن دولت، مشارکت سیاسی، دموکراسی پارلمانی، دولت حداقلی (محدودیت دخالت دولت)، جدایی شئون اجتماعی از مناسبات دینی (سکولاریزاسیون) و بی‌طرفی ایدئولوژیک دولت، مبارزه با جزم‌گرایی معرفتی، به طور کلی مبارزه با هر گونه استبداد اعم از فکری، مذهبی، سیاسی، اقتصادی، طبقاتی و ...، تساهل و تسامح در رفتار فردی و اجتماعی، پذیرفتاری و تحمل نسبت به اصلاحات و دگرگونی‌های فرهنگی و سیاسی، و نظم و ترتیب و تدریج در این اصلاحات.

توضیح: نزدیک‌ترین مفهوم به قلب لیبرالیسم، بلکه جوهره آن آزادی است. همچنان که نشان خواهیم داد، عناصر و مؤلفه‌های فوق با ابتنا بر مبانی پیشین، همگی بر مدار آزادی فرد، می‌چرخند و تأمین‌کننده آن‌اند. آزادی لیبرالی مبتنی بر فردگرایی است. فردگرایی فلسفی و معرفتی نیز در تتوریزه کردن و نظام بخشیدن به آزادی و تفرد لیبرالیستی کمک فراوان کرد: در فلسفه دکارت که به وسیله ایدئالیسم استعلایی کانت نهادینه‌تر و فلسفی‌تر شد، جهان براساس ذهن انسان (سوژه) شکل می‌یابد.

به تعبیر اسل «ایقان اساس دکارت (می‌اندیشم پس هستم) پایه معرفت را برای هر شخص متفاوت ساخت؛ زیرا برای هر کس نقطه شروع، وجود خود او بود، نه وجود افراد

دیگر یا جامعه». علی‌هذا هیچ‌کس نمی‌تواند از حقیقت و از عقیده خود به مثابه «مطابقت با واقعیت» سخن بگوید.

در واقع می‌توان به عدد جان‌های خلاق، جهان‌های متکثر داشت. پس نمی‌توان جهان آزاد و آزادی جهان یک فرد را به دلیل جهان فرد دیگر، محدود و مسلوب کرد و بدین ترتیب است که به تعبیر آربلاستر فلسفه در طغیان فردگرایان لیبرالیسم سهیم می‌شود (ر.ک: فردگرایی).

لیبرالیست‌ها در ترویج و تحکیم آزادی از فردگرایی پروتستانی نیز استفاده فراوان بردند. فردگرایی در این مذهب یعنی این اندیشه که هر فرد می‌تواند به تنهایی و بدون وساطت مراجع رسمی دین با خدا سخن بگوید و هر فرد مستقلاً مسئول سرنوشت اخروی خویش است و بر این اساس می‌تواند زندگی دنیوی خویش را آزادانه سامان دهد.

آزادی لیبرالیسم کلاسیک، در واقع دارای یک مفهوم سلبی است که از آن به «آزادی منفی» تعبیر می‌شود و می‌توان آن را معادل مفهوم «رهای» دانست. لیبرالیست‌های نخستین در سوبه فرهنگی و سیاسی همان‌گونه که قبلاً اشاره شد برای تأمین آزادی، علاوه بر آن که با انحصاریت و فراگیر بودن دین (کلیسا) ستیز داشتند، خواستار قانونمند کردن رفتار حکام مطلقه و سیاستمداران و خواهان جوابگو بودن آن‌ها در مقابل مردم و مشارکت سیاسی مردم بودند و با جانبداری از طبقه متوسط (بورژوازی) و مبارزه علیه نخبه‌گرایی و اشرافیت صرف‌نظر از میزان توفیق آن داعیه‌دار «ارزش برابر» افراد و برابری آن‌ها در آزادی بودند.

در سوبه اقتصادی نیز، لیبرالیسم برای تأمین منافع بورژواها، خواهان آزادی رقابت و سرمایه و رهایی جامعه از شر اشرافیت فئودالی بود. به طور خلاصه، آزادی لیبرالی در ابتدا عبارت بود از: رهایی از استبداد کلیسایی (دینی)، استبداد سلطنتی (سیاسی)، و استبداد فئودالی (اقتصادی).

از این‌جا به مؤلفه مهم دیگر، یعنی «حقوق طبیعی» می‌رسیم. برای نیل به آرمان آزادی، فیلسوفان لیبرال، مانند جام‌لاک، با تکیه بر شالوده‌های اومانیستی و فردگرایانه، بر حقوق طبیعی و فطری و سلب ناشدنی انسان (فرد) تأکید می‌کردند. حقوق طبیعی در مقابل قانون الهی مسیحی انسان را موجودی محق نه مکلف قلمداد می‌کند.

یکی از مفاهیم اساسی لیبرالیسم که در این راستا به وسیله متفکران لیبرال تدوین و ترویج شد، مفهوم نظری «قرارداد اجتماعی» است که اساس فلسفی دولت مدرن محسوب می‌شود. قرارداد اجتماعی، سازی است نانو شده میان اعضای یک جامعه، براساس «اراده عمومی». طبق این نظریه، حکومت مؤسسه‌های مصنوعی و قراردادی است نه نهادی طبیعی و خدادادی (الهی).

مردم صرفاً برای تأمین آزادی و نظم و امنیت و برای آسان‌تر کردن زندگی و نیل به حقوق فردی، برای ایجاد این مؤسسه با هم قرار می‌گذارند. قدرت در دیدگاه لیبرالی تهی از هر گونه خصلت مقدس و احترام‌برانگیز است. به همین دلیل لیبرالیسم با شکل‌های سنتی قدرت ضدیت دارد و در برابر اقتدار دولت از حیثه آزادی و انتخاب افراد حمایت می‌کند. در این راه و راستا به عنصر دیگری می‌رسیم؛ یعنی اعتقاد به «دولت حداقلی». این عنصر اگر چه در تاریخ لیبرالیسم در جزر و مد، و قبض و بسط بوده است، اما یکی از عناصر مسلم لیبرالیسم و مانند عناصر دیگر در راستای آزادی است.

بخش اول این مفهوم (دولت) برای تأمین آزادی و جلوگیری از تجاوز آزادی‌ها به یکدیگر است و بخش دوم آن (حداقل) برای جلوگیری از تحیف شدن و رنجور شدن آزادی به واسطه دست‌اندازی‌ها و دخالت‌های دولت در حیثه انتخاب فرد است. لیبرالیسم همچنان که بعداً توضیح وافی‌تری خواهیم داد، همواره برای ایجاد سازگاری و هم‌آغوشی میان مفاهیمی چون دولت و آزادی، و برابری و آزادی در تعب و رنج بوده است.

مؤلفه دیگر «دموکراسی پارلمانی» جدید است. بی‌شک دموکراسی‌های جدید عمدتاً در دامان لیبرالیسم شکل گرفته و بالیده‌اند. به اعتقاد برخی حتی دموکراسی، شکل عینیت یافته و محقق شده لیبرالیسم است. البته با وجود دموکراسی‌های متعدد، با مبانی غیرلیبرالی، این سخن تنها درباره دموکراسی لیبرال صادق خواهد بود. (رک: دموکراسی)

«مبارزه با جزم‌گرایی معرفتی» و شک در حوزه معرفت از دیگر عناصر لیبرالیسم است. بسط و گسترش رهایی‌طلبی دینی و آزادی‌خواهی مذهبی و مبارزه با استبداد کلیسای قرون وسطایی، در فرجام راه به آزادی‌خواهی فلسفی و معرفت‌شناختی و در هم

شکستن دگماتیسم معرفتی انجامید. همچنان که در بخش مبانی گذشت، سرانجام تکثرگرایی معرفتی را باید از مبانی لیبرالیسم تکامل‌یافته دانست.

از این رهگذر به ویژگی دیگر لیبرالیسم، یعنی جانبداری از «تساهل و تسامح» (تلرانس) و نفی خشونت واقف می‌شویم. مدارا و تساهل لیبرالی یک تساهل معرفت‌شناختی است؛ یعنی معمولاً بر شالوده‌ی فردگرایی معرفتی و کثرت‌گرایی معرفتی بنا گزیده است و تأمین‌کننده آزادی فرد است.

همچنان که گذشت پلورالیسم و فردگرایی معرفتی پایه معرفت را برای هر شخص مجزا و متفاوت ساخت. با وجود جهان‌های متفاوت و متعدد فکری، جایی برای پافشاری معرفتی و خشونت‌ها و جنگ‌های عقیدتی و سلیقه‌ای و ... باقی نمی‌ماند. پس همه جان‌ها و جهان‌ها می‌توانند در کنار هم با عقاید و سلايق گوناگون همزیستی کنند.

مداراگرایی لیبرالی مبناى دیگری نیز دارد و آن اعتقاد به نیک نهادی و عقلانی بودن انسان است. بر این اساس، برخلاف دیدگاه‌هایی که انسان را موجودی بدذات و ناجنس تلقی می‌کنند، در این دیدگاه خطاها از انسان غیراکثری و استثنايي خوانده می‌شود که برای تقلیل آن، مدارا و تسامح نیکوترین روش خواهد بود.

از دیگر ویژگی‌های لیبرالیسم برای حفظ آزادی، بی‌طرفی ایدئولوژیک دولت لیبرال است که می‌توان آنرا از فروعات دولت حداقل دانست. تمامی مبانی لیبرالیسم به خصوص علم‌گرایی، فردگرایی و کثرت‌گرایی معرفتی - زاینده و توجیه‌کننده این عنصرند. خصیصه علم‌گرایی و خاصیت تعمیم روش تجربی این است که آزمون و خطا

در تمامی شئون زندگی روا شمرده می‌شود.

در گفتمان اباحی گرایانه لیبرالی برخلاف گفتمان‌های دینی و ایدئولوژیک خصوصاً در حیطه زندگی فردی، امر غیرقابل آزمون و دست‌نزدنی و نیندیشیدنی وجود ندارد. جریان سکولاریزاسیون و اندیشه سکولاریسم را نیز بایستی از مهم‌ترین عناصر این مکتب به حساب آورد که همواره در راستای غایات لیبرالی و غیرایدئولوژیک کردن دولت به شدت ترویج و به کار گرفته شده و می‌شود. در تفکر لیبرالیستی میان حوزه استحفاظی اجتماع و سیاست، و عرصه دین و دیانت دیواری بلند کشیده شده است (ر.ک. سکولاریسم).



البته لیبرال‌های دین‌ورز (پروتستان‌گرا) معتقد به حفظ دین، و محدود کردن آن به زیست شخصی و علاقه و سلیقه فردی بوده‌اند؛ اما لیبرال‌هایی همچون هولباخ آشکارا به نفی دین از اساس، کمر بستند. آیزایا برلین از متفکران معاصر لیبرالیسم می‌گوید: «آنچه عصر ما طلب می‌کند، ایمان قوی‌تر نیست، بلکه عکس آن است؛ شور مسیحیایی کم‌تر، شک‌گرایی روشن‌گرانه‌ی بیشتر».

گونه‌ها و تحولات مفهومی لیبرالیسم

مفهوم لیبرالیسم از آغاز رسمی و مکتبی آن تاکنون (یعنی در سده‌های هجده، نوزده و بیست) فراز و فرودها و دگرگونی‌های بسیاری را از سر گذرانده است که آن‌ها را در قالب سه مکتب یا گرایش مشخص طبقه‌بندی می‌کنیم:

۱- لیبرالیسم کلاسیک: به دنبال پی‌ریزی و پیروزی «لیبرالیسم سیاسی»، «لیبرالیسم اقتصادی» نیز به عنوان کامل‌کننده آن تدوین و تکوین یافت و هر دو، آزادی فرد را در حوزه حیات سیاسی و حوزه فعالیت‌های اقتصادی به ارمغان آورد. مجموعه این هر دو، لیبرالیسم نسل اولیه است که به آن «لیبرالیسم کلاسیک» می‌گویند. لیبرال‌های کلاسیک به ملازمه و پیوستگی جدی میان اصول عقاید لیبرالیسم با اقتصاد آزاد و سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) آزاد باور داشتند. در واقع سرمایه‌داری تعبیر دیگری است از لیبرالیسم در بعد اقتصادی آن. در حوزه سیاسی، نظریه کلاسیک از افکار جان لاک ارتزاق می‌کرد و در جبهه اقتصادی از آدام اسمیت اقتصاددان انگلیسی.

لیبرالیسم کلاسیک هم در حوزه سیاسی - اجتماعی و هم در ناحیه اقتصادی برای دفاع از بیشترین حد آزادی‌های فردی در برابر اقتدار دولت، سعی بلیغ ورزیده است. این عقیده لیبرالی که دولت تهدیدکننده آزادی‌های فردی است، در مشرب کلاسیک بسیار برجسته‌تر است. جامعه و نیز بازار آزاد اقتصادی به مثابه سازوکاری خودتنظیم شونده‌اند و به این حساب دخالت دولت در بیشتر موارد نابجا و اخلاص افکن تلقی می‌شود.

دولت یک «شر لازم» است که باید به حداقل میسر کاهش داده شود. این امر نوعی سمت‌گیری آنارشیزم گونه را در مقابل دولت منعکس می‌کند. با این حال هدف این لیبرال‌ها از میان بردن قدرت دولت از بن و اساس نیست؛ آن‌ها با به کارگیری ابزارهایی چون قانون اساسی و تفکیک قوا - طالب مهار کردن قدرت بودند.

به نظر اقتصاددان‌های مکتب کلاسیک، نظام بازار آزاد، مقدس است و همواره در حالت طبیعی خود به خود تمایل به اعتدال و صحت و سلامت دارد. اسمیت مروج طرحی بود که از آن با نام «دست نامرئی» تعبیر میشود. براساس این نظریه، نیرویی پیوسته تعادل بازار و تناسب عرضه و تقاضا را حفظ میکند. از این طرز تفکر گاه با عنوان «اسه فر» (بگذار بکنند) یاد میشود. این تعبیر در واقع به مثابه نام دیگری برای اقتصاد آزاد (کلاسیک) در آمده است.

این مکتب در مسیر تندروی به شدت تاخت و در این مسیر حتی به تنظیم «قانون کار» و وضع مالیاتها و بیمه های اجتماعی و نیز به چشم دخالت ناروا و نابجای دولت، و دست اندازی و تجاوز به حریم آزادیهای طبیعی مینگریست. در این شیوه نگرش، یکی از مهمترین حقوق طبیعی، حق «مالکیت خصوصی» است و «امنیت» در مالکیت نسبت به «برابری» در مالکیت رجحان دارد.

تأکید بر برابری موجب سست شدن انگیزه انباشت ثروت در جامعه میشود. نظریات منفعت گرایانه جرمی بنتام در تئوریزه کردن و فلسفی تر کردن لیبرالیسم کلاسیک بسیار نقش آفریده است. در مکتب بنتام بر مالکیت خصوصی اهتمام تام صورت میگیرد. به عقیده او اساساً خیر افراد در شادی و لذت بیشتر و در ثروت مادی بیشتر است که این خیر لزوماً خیر جامعه نیز خواهد بود.

۲- لیبرال دموکراسی: اواخر قرن نوزدهم و آستانه قرن بیستم بسیاری از اندیشمندان لیبرال در لیبرالیسم افراطی اولیه باز نگریه ستند. به عقیده آنان آزادیهای بی مرز و حد و بازار کاملاً آزاد اقتصادی و سودجویی های سیری ناپذیر، امیدها و آرمانهای ساده انگارانه اولیه را بر نیاورد. نابرابریهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، و حتی سلب شدن همان آزادیهای فردی از افراد بیشمار، پدید آمدن توده کارگران فقیر و آسیب پذیرفته در کنار انباشت ثروت کارفرمایان و ... در صحت و اتقان بنای اندیشه های اولیه، و در اردوگاه لیبرالیسم شکاف شک و تردید انداخت.

این نسل از لیبرالیستها - موسوم به لیبرال دموکراتها به لحاظ این مسائل مستحدثه، معتقد به افزایش فعالیت و دخالت دولت برای رفع نارساییها شدند. در نتیجه، حمایت از «اقتصاد مختلط» برنامه رفاه اجتماعی، و فرو کاستن از آزادیهای اقتصادی جزء اندیشه لیبرالی در اوایل قرن بیستم شد. در این نحله جدید، قداست مطلق مالکیت خصوصی، نقض و بر نقش مالیات برای تأمین خدمات اجتماعی تأکید میشود. به ویژه



به مفهوم «برابری در فرصتها» به عنوان هدف اصلی از دخالت دولت در امور اقتصادی توجه شد. بدینسان، اندیشه «برابری» در کنار اندیشه «آزادی» در ایدئولوژی لیبرالیسم، جان گرفت (ر.ک: آزادی و نیز عدالت اجتماعی).

جان استوارت میل - یکی دیگر از نظریه پردازان مکتب منفعت گرایی - برخلاف بنتام معتقد بود که در رفتارهای معطوف و مربوط به دیگران، دخالت قانون دولت لازم است. او در مقابل نظر بنتام عقیده داشت که تعقیب شادی فردی و نفع شخصی، لزوماً به تأمین شادی عمومی و منفعت جمعی نمی انجامد.

پس دولت باید از طریق مداخله اقتصادی از تأثیر نابرابریهای اجتماعی بکاهد. بنابراین در این مکتب جدید دو عنصر باید با هم تلفیق میشدند: یکی فلسفه لیبرالیسم که هدف آن دفاع از حقوق جامعه مدنی به ویژه حق آزادی و حق مالکیت در مقابل اقتدار دولتی است و دیگری فلسفه دموکراسی که هدف آن تأکید بر مسئولیت گسترده دولت در برابر جامعه، برای تأمین نوعی برابری است.

دولت در این فلسفه باید بکوشد تا حداکثر بهروزی و رفاه و شادی را برای حداکثر مردم تأمین کند. در عنصر اول (لیبرالیسم)، دولت به جز حراست از حقوق فردی و جامعه مدنی مسئولیتی ندارد؛ اما در مولفه دوم (دموکراسی)، علاوه بر آن، دولت مکلف به گسترش آن حقوق در بین بیشینه مردم نیز به حساب می آید. این اندیشه جدید لیبرالی در ابتدای قرن بیستم مبنای نظری «دولت رفاهی» قرار گرفت که به جای دولت لیبرالی اولیه نشست. این دولت موظف است برای شهروندان ایمنی و رفاه و امکانات درمانی، بیمه و ... را تأمین کند.

اینک میتوان نتیجه گرفت که در تحول لیبرالیسم، به لیبرال - دموکراسی، «آزادی منفی» مسند خود را به «آزادی مثبت» میسپارد. (ر.ک: آزادی).

در لیبرالیسم اولیه (کلاسیک) آزادی به معنای امنیت جان و مال فرد از هر گونه دست اندازی خارجی از جمله دولت است. در حالی که در لیبرال - دموکراسی، آزادی یعنی توانایی انتخاب و برخورداری از حقوق طبیعی. در این معنا دولت نیز مسئول است که مددکار افزایش توان فرد باشد. بدین حساب دولت دیگر شرط لازم نیست؛ بلکه مؤسسه سودمندی است که نارواییها و ضایعات ناشی از نظام بازار آزاد را جبران میکند. در واقع آزادی اقتصادی بی مرز و حد، خود محدودکننده و محل در آزادی و نقض کننده اصول اساسی لیبرالیسم تلقی میشود.

بدین ترتیب لیبرالیسم قرن بیستم صرف نظر از جنبش جدید نئولیبرالیسم که دوباره از آرمانهای لیبرالیسم ابتدایی حمایت میکند بر ضرورت مشارکت سیاسی همه طبقات اجتماعی، مبارزه با فقر و بیکاری، تحکیم نهاد مجلس، مسئولیت اجتماعی دولت و... تأکید کرده است.

به طور دقیق از ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۴ در لیبرالیسم گرایش‌های دموکراتیک پیدا شد و تعدیلهای و تأثیرهای مهمی را بر جای گذاشت. برخی از متفکران این دوره تا جایی دچار چرخش و دگرگونی فکری شدند که به نوعی «سوسیالیسم لیبرالی» تمایل یافتند. بعضی نیز با دفاع از نوعی اشرافیت فکری در حکومت، به اصول محافظه کاری نزدیک شدند.

اما این مشرب لیبرالی هم از بغرنجها و مشکلات و نوعی ناسازگاری نظری به دور نبود. مشکل در اینجا است که از یک سو تأکید دموکراسی بر برابری است و از سوی دیگر، دغدغه لیبرالیسم در آزادی، بی شک توزیع موازنه و ایجاد تعادل میان این دو مفهوم از آرمانهای بس دیرپاب و دشوار این فلسفه سیاسی است.

گویا این دو معنا دمامد مترصد واگرایی و گریز از همدیگرند. حتی برخی از پژوهشگران از یک زاویه فلسفی تر بر آن اند که مابین آزادی، و برابری ذاتاً تعارض وجود دارد و از این روست که محافظه کاران از خطرهای برابری برای آزادی، و رادیکالها از تهدیدات آزادی برای برابری هراسیده اند. به عبارتی آزادی و مالکیت خصوصی بی حصر و حد موجب انباشت ثروت و ناعدالتی و نابرابری میشود و شکافهای عظیم طبقاتی را به دنبال می آورد و در مقابل، برابری با محدود کردن آزادی، ممکن است انگیزه پیشرفت سریع و ساقه رشد و رقابت در انباشت ثروت را فرو بکاهد، چرا که لیبرالیسم تجمع سرمایه و ثروت و آزادی در رقابت را بزرگترین انگیزه برای تکاپو و پوییشهای اقتصادی و موجب انگیختن و شکفتن استعدادهای فرد و جامعه و نهایتاً رسیدن به پیشرفت و سعادت میدانند.

همچنین آزادیهای بی چون و چرای اقتصادی حتی در مسائل اجتماعی و رقابت در عرصه های سیاسی نیز، تأثیر می گذارد و موجب بروز نابرابری در فرصتها و نهایتاً باعث به قدرت رسیدن کسانی میشود که ندای سیاسی قویتری دارند و مورد حمایت قدرتهای اقتصادی اند. در مقابل نیز، توزیع فرصتهای برابر مستلزم دخالت دولت و

سلب آزادی میشود؛ در حالی که در نظریه کلاسیکی، این آزاد لازم‌ه ایجاد فضای
پرحرارت و رقابت آمیز سیاسی است.

در واقع میتوان گفت میان لیبرالیسم اقتصادی و لیبرالیسم سیاسی نوعی تهافت و
تناقض وجود دارد. این ناسازگی تا جایی است که لیبرال دموکراتهای تندرو و چپ‌گرا
از اساس، سرمایه‌سالاری و سرمایه‌داری را با اصول لیبرال دموکراسی قابل جمع نمی
دانند و حتی برای عملی شدن برابری و آزادی دموکراتیک به نوعی سوسیالیسم عقیده
دارند.

در عین حال همه این منازعات و مناقشات و خرده‌گیریها بر سرمایه‌داری و سعی در
حذف اخلاق بازاری، عمدتاً مربوط به مقام نظر است؛ اما در میدان عمل، تأثیرات شدید
اقتصاد سرمایه‌داری و بازار آزاد را نمیتوان بر لیبرالیسم و از جمله بر گونه دموکراتیک
آن منکر شد. کسانی چون جان استوارت میل، ویلیام جیمز، جان دیویی، برتراند راسل،
کارل ریموند پوپر، از جمله متفکران این نسل از لیبرالها هستند.

۳- نئولیبرالیسم: در اواخر قرن بیستم، با افول دولتهای رفاهی و گرایش به سیاستهای
لیبرالیسم اقتصادی، ناسازگارهای لیبرالیسم با دموکراسی بارزتر شد. امروزه موج تازه
ای از اندیشه‌های لیبرالی، با عنوان نئولیبرالیسم به وجود آمده است. این گرایش
دوباره مانند گذشته به این باور است که اصول لیبرالیسم از سرمایه‌داری انفکاک نمی
پذیرد و اقتصاد بازار آزاد لازم‌ه آزادی است.

در این نگاه دخالت دولت در اقتصاد و عدالت توزیعی، مغایر با اصول لیبرالیسم، و کاری
بی حاصل خوانده میشود. لیبرالیسم در این مورد عمدتاً محدود به مفهوم اقتصادی
است (باید توجه داشت که به گرایش لیبرال دموکرات نیز در مقایسه با گرایش
کلاسیکی تعبیر لیبرالیسم مدرن و نو اطلاق میشود).

اندیشمندان نئولیبرال، در تحلیلی تقریباً مشابه با نظریه کلاسیک، گفته‌اند که جوامع
طبیعی برخلاف جوامع تصنعی (مثلاً جوامع سوسیالیستی) مجموعه‌هایی ارگانیکی و
از درون حفظ شوند و محتاج مراقبت خارجی نیستند. البته جانبداران دموکراسی به
مفهوم دولت رفاهی، مواضع لیبرالیسم اقتصادی و نئولیبرالیسم را ارتجاعی میدانند.

نئولیبرالیسم در واقع با برخی از اندیشه‌های محافظه‌کاری قریب‌الافق میشود و گاه با
عنوان «محافظه‌کاری نو» توصیف میشود. البته پرواضح است که نئولیبرالها مفروضات

اساسی محافظه‌کاری - مثل اصالت حسب و نسب و خانواده و مذهب و ... را پذیرا نمیشوند. (ر.ک: محافظه‌گرایی)

از جمله چهره‌های این مشرب فریدریش فون هایک فیلسوف اتریشی، و رابرت نوزیک، اقتصاددان آمریکایی اند.

میتوان گفت از ابتدای قرن بیستم تاکنون، همچنان منازعه و مناقشه بر سر ترجیح آزادی و برابری بر یکدیگر کم و بیش ادامه داشته است و یکی از بغرنج‌های فلسفه سیاسی غرب بوده است؛ برای مثال چهره‌های جدید دموکراسی اجتماعی در آمریکا - مانند جان رالز و رونالد دورکین در مقابل نئولیبرالیست‌ها، هوادار جدی «عدالت اجتماعی» و توزیع عادلانه ثروت هستند.

ملاحظه

نکته اول: مفاهیمی چون برابری در حقوق، قرارداد اجتماعی، نفی امتیازات موروثی، طرد اشرافیت، دموکراسی، نفی استبداد و یکه تازی دولت، جلوگیری از ناامنی مدنی، و جواگو بودن دولت در برابر رفتارها و عملکردهای خود همگی از مفاهیمی هستند که امروزه در فلسفه سیاسی و رفتار سیاسی جزء بدیهیات ارزشها و هنجارهای سیاسی - اجتماعی به حساب می‌آیند؛ به گونه‌ای که هر نظام و حکومتی معمولاً عمل سیاسی خود را در این چهارچوبها توجیه میکند و مسلم است که عمده این مفاهیم که زمانی مطرود و مردود محسوب می‌شده اند از مواردی و دستاوردهای تاریخ پرتلاطم لیبرالیسم و ثمره تلاشهای متفکران لیبرال به حساب می‌آید.

اما در عین حال، و به رغم این دستاوردها و با وجود این که انقلابهای آزادی خواهانه و لیبرالی در مقطعی از تاریخ غرب، در واقع ضرورتی انکارناپذیر و اقدامی رهایی بخش بوده است، با این همه امروزه آسیبها، افراطها و شتابکاریهای زیانخیز لیبرالیسم، و نیز تناقضات درونی و معضلات مبنایی آن بیش از پیش برملا و آشکار شده است.

نکته دوم: از جمله نقدها به لیبرالیسم درباره ایدئولوژی ستیزی آن است. لیبرالیسم علی‌رغم آن که مخالف دولت ایدئولوژیک است و به طور کلی مدعی پایان یافتن عصر ایدئولوژی است، خود یک ایدئولوژی محسوب می‌شود. به عبارتی لیبرالیسم از حیث داشتن یک آرمان و تقدم بخشیدن به آن و اصرار و پافشاری بر آن با دیگر آرمان‌ها تفاوتی ندارد.



در واقع اندیشمندان لیبرال از آن حیث که در جستجوی یک قطعیت و یقین اقتدار آمیزند، بنیاد کارشان ایدئولوژیک به شمار میرود و این امر، با سرشت اصلی نظریه لیبرالیسم یعنی اصالت آزادی در تعارض و تناقض است.

بدین ترتیب، لیبرالیسم به منزله اندیشه سیاسی گرچه در حوزه عمل آن هم در حوزه و قلمرو خود و در چهارچوب حکومت لیبرالی هوادار مدارا و تکثرگرایی بوده است، اما در یک سطح وسیع تر و در حوزه نظریه سیاسی میتوان آن را یک نظریه تحمیلگر دانست. به عقیده منتقدان، لیبرالیسم معمولاً این نکته را نمیپذیرد که حکومت‌های دیگر نیز ممکن است هر یک به شیوه خاص خود موجب تأمین خرسندی و رفاه آدمیان شوند.

در دیدگاه مطلق نگر لیبرالیسم، جامعه و نظام لیبرال فقط یکی از گزینش‌های ممکن نیست، بلکه تنها گزینش درست برای ایجاد سعادت و خرسندی محسوب میشود. به عقیده برخی از اندیشمندان سیاسی تفاوت زیادی میان اقتدارگرایی ایدئولوژی لیبرالیسم با ایدئولوژی‌های سازمان یافته سرکوبگر و سلطه محور (توتالیتار) در قرن بیستم، نمیتوان دید.

نکته سوم: اساساً دآوری و ارزیابی درباره لیبرالیسم بدون توجه به تحقق عینی و تاریخی و نشانه‌های بازمانده از این تحقق تاریخی ممکن نیست: اگر چه آموزه لیبرالیسم به طور بالقوه در بردارنده تفاسیر و قرائت‌های گوناگون از انسان بود، لکن در تحقق عملی و تاریخی، بورژوازی از میان آن تفاسیر ممکن، تفسیر خود را مسلط و رایج ساخت. در نتیجه، طبقات پایین از طرح اولیه لیبرالیسم و دستاوردهای آن حذف شدند و انسان گرایی، معادل بورژوازی دانسته شد؛ اما به مرور زمان، مواجهه عملی با واقعیات زندگی، لیبرالیسم اولیه را بر آن داشت تا با توسل بر دولت اقتدارطلب و نیرومند، کاهش نابرابری‌های اجتماعی را در اولویت کاری خود قرار دهد؛ اما این امر نیز، اصول اساسی لیبرالیسم مانند آرمان خودمختاری فردی و آزادی و اصالت فرد را با مانع جدی رو به رو ساخت و در واقع همان قصه تعارض درونی آزادی و برابری، و پارادوکس‌های لیبرالیسم آشکار شد (برای اطلاع بیشتر ر.ک: امواج مدرنیته، در مقاله مدرنیته و مدرنیسم).

نکته چهارم: از جمله نحلها و مکاتبی که در برابر لیبرالیسم جنبه انتقادی شدیدی داشته اند می توان از محافظه گرایی، مارکسیسم، مکتب فرانکفورت (مکتب انتقادی)، زمینه گرایی و جامعه گرایی، و پست مدرنیسم و نیز منتقدان مذهبی نام برد:

۱- محافظه گرایی: جنبش فکری و اجتماعی وسیعی بود که در ضدیت با میراث روشنگری و تجدد و خصوصاً در مخالفت با عقل گرایی لیبرالیستی پدید آمد. این جنبش با حمایت و محافظت از رسوم و سنتهای پیشین بر شتابکاری و افراط گری و دگرگونیهای لیبرالیستی انگشت نقد می گذارد و بر پیوند با مذهب، و نیز بر تفاوت انسانها از نظر استعداد و توانایی تأکید میکند (ر.ک: محافظه گرایی)

۲- مارکسیسم: مهمترین وجه نقد مارکسیسم از لیبرالیسم متوجه یکی از ویژگیهای بنیادی آن، یعنی فردباوری آن است. مارکس اصول انسان گرایی و خردباوری لیبرالیسم را می پذیرفت؛ ولی با گرایشهای جمع گرایانه، فردگرایی و شکل ویژه تحول تاریخی آن یعنی سرمایه داری را مورد حمله قرار میداد. مارکس همچون بسیاری دیگر از منتقدان، نظام اقتصادی سرمایه داری را که بنیادش بر اصل خودمدارانگاری و خودخواهی است و موجب بروز پدیده شوم نابرابری و عواقب آن میشود، مورد انتقاد شدید قرار داد. به نظر مارکس، هر نظام اقتصادی که بنیادش بر فردمحوری افراطی باشد، یک نظام خودستیز است. به عقیده او افراد تنها در ارتباط با یکدیگر اهمیت معنا مییابند. چنین افرادی طبقات اجتماعی را تشکیل میدهند. (ر.ک: مارکسیسم).

۳- مکتب فرانکفورت (انتقادی): این مکتب نیز بر فرهنگ و شیوه فکر بورژوازی و عقلانیت جامعه مدرن انتقاد دارد؛ و نسبت به سیطره قرائت بورژوازی و پیامدهای جامعه شناختی آن هشدار میدهد. این مکتب، جامعه مدرن را متشکل از افرادی میداند که در پی علایق و منافع خاص خود ضرورتاً به وابستگی متقابل، تقسیم کار، نظام مبادله، کارمزدوری، تمرکز دیوانی و دولتی، و روی هم رفته به عقل ابزاری هدایت میشوند. از دید مکتب انتقادی، این نظام ذاتاً متمایل به بحران است و در نتیجه مثله کردن وجود انسان و سرکوب خواسته های راستین او به اوج پر خاشگری و سرکوب می انجامد.

۴- پست مدرنیسم: این جریان فکری نیز به عقل سوژه محور و به عقل گرایی مدرن و به انسان شناسی لیبرالی که مبتنی بر عقلانیت جدید است بدبینانه مینگرد و از همین زاویه گفتمان فلسفی مدرنیته را به نقد میکشد. نگرش پست مدرن در مقابل علم

گرای، تجربه‌گرایی، عقل‌گرایی، انسان‌محوری و پوزیتیویسم که جزء مولفه‌های مدرنیته و لیبرالیسم محسوب میشوند موضع‌گیری میکند و در مقابل از سنت، زبان و تاریخ به منزله پیش‌زمینه فهم دفاع میکند.

براساس نسبیست باوری پست‌مدرنیسم، درستی و نادرستی احکام عملی و اخلاقی تنها براساس معیارهای مورد قبول فرهنگ حاکم بر جامعه تعیین میشود و بدین ترتیب در دوره جدید و عصر پست‌مدرن، کلیت بخشی و نظریه پردازیهی کلان و جهان‌شمول لیبرالیسم و خصوصاً بسیاری از اساسی‌ترین عناصر کلاسیکی آن در محاصره چالش و تردید است. از این دیدگاه، عقل همواره ریشه در شرایط اجتماعی و فرهنگی و تاریخی خاص دارد و با قدرت و علایق انسانی آمیخته است و آنگونه که لیبرالیسم میپندارد قابل انکار نیست (ر.ک: پست‌مدرنیسم)

۵- منتقدان مذهبی: بسیاری از متألّهان و اندیشمندان مذهبی غربی نیز به انتقاد از مبانی و پیامدهای لیبرالیسم پرداخته‌اند. مشکل اساسی انسان‌مدرن و لیبرال به عقیده این متفکران در این است که این انسان از همه چیز جز ایمان به عقل خود دست کشیده و در صدد آن بود که با آزادی و مستقل شدن از خداوند قدرت خود را کشف کند.

از این رو، انسان آزاد (لیبرال) با محوریت بخشیدن به خویش و با تکیه بر غرور علمی و محک‌تنگ‌روش تجربی، مفاهیم خدامحورانه را در عرصه زندگی خویش کم‌رنگ کرد. این امر موجب شد تا انسان خودمدار به تنهایی موجد معنا و ارزش به شمار رود و از ذخیره ارزش‌شمند معنویت دینی و معنابخشی به جهان محروم شود و این وانهادگی است که نهایتاً او را دچار اضطراب روحی عمیق کرده است. پُل تیلیش یکی از متألّهان معاصر در کتاب شجاعت بودن به تفصیل درباره عصر مدرن به مثابه «عصر اضطراب» سخن گفته است. به نظر او، اضطراب پدیده‌ای فراگیر است و نهادهای اضطراب در همه جا پراکنده شده است. او دلیل اصلی این معضل روحی و بی‌معنایی و فروپاشی مطلقها را ظهور لیبرالیسم و پیروزی تمدن صنعتی میداند.

از منظر منتقدان مذهبی علم‌گرایی لیبرالیسم که موجب به کار گرفتن روش آزمون و خطا در عرصه‌های اجتماعی و اخلاقی و انسانی شده است نه تنها نمیتواند کار ویژه‌های مذهب از دست‌رفته را ایفا کند، بلکه امری پرمخاطره است و چه بسا بنیاد زندگی انسان را به ورطه هلاک بیندازد.

این واقعیت قابل انکار نیست که در نگاه هر آیین آسمانی هنگامی که زندگی آدمی در رابطه با خدا تعریف شود، قطعاً بسیاری از آزادیهای انسان، برای رسیدن به غایات و اهداف متعالیتر، محدود به حدودی خواهد شد. علی‌هذا وصول به چنین غایات و اهدافی در گفتمان اباحی گرایانه و مسرفانه لیبرالی و در آزادیهای برخاسته از آن ناممکن به نظر میرسد.

از مهمترین منتقدان فلسفه لیبرالیسم، فیلسوف آلمانی فریدریش هگل (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) است. چالشها و انتقادات وی درباره آزادی لیبرالی از جهاتی به نقدهای مذهبی شباهت بسیاری مییابد. در اینجا برای تکمیل بحث به برخی از چالشهای وی اشاره میکنیم:

از نظر هگل، جامعه لیبرال درباره سه مفهوم «آزادی اخلاقی»، «آزادی اقتصادی» و «فرد» تصویری مبهم و یک سویه و نابسامان دارد: به عقیده وی آزادی بر خلاف تفکر لیبرالی، تنها حذف قیود و محدودیتهای بیرونی نیست. هگل همسو با کانت معتقد است آنچه آزادی واقعی را محقق میکند، توانایی در کنترل و بازداشتن امیال، و انجام دادن رفتارهای آزادانه براساس تدبیر و تأمل عقلانی است.

انسانی که از ضای نیاز و امیال فردی، او را به هر سو میکشاند یک فاعل عاقل و آزاد نیست. به همین دلیل است که هگل جامعه لیبرالی را جامعه ای غیر آزاد می‌خواند. به نظر وی آزادی اقتصادی نیز مفهومی یک سویه است.

جامعه ای که بر اساس اقتصاد بازار آزاد قوام یافته است و همه افراد در پی منافع خود هستند، تابع سازوکار بازار میشود، و همه مناسبات در روابط انسانها به صورت تجاری در می‌آید و به تدریج جامعه از صفات انسانی تهی میشود. به عقیده وی، طبیعتاً فرد نیز در جامعه لیبرال، یک فرد منزوی و ریشه کن شده از اجتماع است. فرد در این تصویر ناقص، جامعه را صرفاً ظرفی برای تأمین نیازهای خود میبیند و علاقه یا هویت مشترکی او را با جامعه و فرهنگ و سنت و دین خود پیوند نمیدهد.

دموکراسی

تعریف

واژه دموکراسی که در فارسی تعبیر مردم‌سالاری را در برابر آن نهاده‌اند، از لفظ یونانی *demokratia* گرفته شده است؛ این لفظ یونانی خود ترکیبی است از *demos* (مردم) و *kratein* (حکومت کردن) و به این ترتیب دموکراسی از نظر لغت یعنی حکومت به وسیله مردم.

از ناهمنوایی‌ها و تشتت‌هایی که در تعریف و تفسیر عناصر مقوم دموکراسی وجود دارد بگذریم، می‌شود گفت دموکراسی در حوزه خاص سیاسی اشاره می‌کند به «فرصت شهروندان کشور برای مشارکت آزادانه در تصمیم‌های سیاسی». دموکراسی در مقام فلسفه سیاسی، مردم را در تمشیت امور خود و نظارت بر حکومت، ذی‌حق و توانا می‌داند و حاکمیت و دولت را برخاسته از اراده عمومی می‌شمارد.

البته این گونه تعاریف از نقض و ایراد بر کنار نیستند؛ برای مثال کارل پوپر حاکمیت اراده عمومی را در دموکراسی منکر است و آن را یک مغلطه می‌داند. به عقیده او دموکراسی تنها یک سازوکار از نظام سیاسی است که به وسیله آن می‌توان حکومت‌های نامطلوب و دیکتاتور را از مسند قدرت به زیر کشید. پس در این نگاه دموکراسی‌ها حاکمیت عامه نیستند؛ بلکه نهادهایی هستند که خود را از خطر دیکتاتوری حفظ می‌کنند و عامه تنها از همین رهگذر در سرنوشت سیاسی خود دخالت و نفوذ دارند.

شیوه دموکراتیک امروزه، از محدوده عالم سیاست عبور کرده است و در سازمان‌های اجتماعی دیگر، مثل حزب‌ها، اتحادیه‌ها، شوراهای - به مثابه یک روش مدیریتی به آن نگرسته می‌شود. پس دموکراسی در وسیع‌ترین معنای خود یعنی: «شیوه زندگی جمع یا جامعه‌ای که در آن به افراد حق داده می‌شود برای مشارکت آزادانه، از فرصت‌های مساوی برخوردار باشند».

می‌توان گفت دموکراسی و روحیه و رویه دموکراتیک در دنیای معاصر به یک آرمان جهانی تبدیل شده است و رژیم‌ها و اندیشه‌های مختلف سیاسی معمولاً خود را به گونه‌ای به آن منسوب می‌کنند.

زمینه‌های تاریخی - اجتماعی و فکری دموکراسی

نخستین خاستگاه دموکراسی به دولت شهرهای یونان باستان از سده پنجم قبل از میلاد بر می‌گردد. در آنجا شهروندان به جزء زنان و بردگان در امر حکومت و وضع قوانین مشارکت مستقیم داشتند (دموکراسی مستقیم). در جمهوری روم نیز پیش از پیدایی دوره امپراتوری - ابعادی از دموکراسی به چشم می‌خورد. نگرش جدیدتر به دموکراسی از ویژگی‌های دوره‌ی مدرنیته است و ریشه در رنسانس دارد. رویدادها و زمینه‌های اجتماعی و فکری فراوانی در پیدایی و تکامل دموکراسی جدید نقش آفریده‌اند.

در اروپای غربی این نظام حکومتی با شکل نوین نمایندگی (پارلمانی) با پیدایش دولت - ملت‌های جدید در قرن شانزدهم ظهور یافت. در انگلستان، با انقلاب ۱۶۸۸ عقیده به این که سلطنت یک «حق الهی» است مردود شمرده شد و پارلمان بر شاه برتری یافت. در آمریکا، انقلاب ۱۷۷۶ مبتنی بر اصول قرارداد اجتماعی، و نیز قانون اساسی ایالات متحده (۱۷۸۷) از دیگر زمینه‌گستران و پیش‌برندگان کاروان دموکراسی بوده‌اند.

در فرانسه، انقلاب کبیر (۱۷۸۹) با شعارهای دموکراسی (آزادی، برادری، برابری) در پیروزی و بی‌ریزی دموکراسی نوین رویداد بزرگی است. بسیاری از صاحب‌نظران معتقدند میان ظهور و رشد سرمایه‌داری و دموکراسی نیز رابطه‌ای نزدیک وجود داشته است. به هر حال سرانجام تا نیمه‌های قرن نوزدهم اکثر کشورهای غربی نهادهای دموکراسی را پذیرا شدند.

با این وصف تا اوایل قرن بیستم کثیری از شهروندان از مشارکت سیاسی محروم بودند. در انگلستان کارگران، تا ۱۸۶۷ و زنان تا ۱۹۱۸ حق رأی نداشتند. اندیشمندان فراوانی نیز در گستراندن بعد فکری و نظری این مفهوم تأثیر گذاشته‌اند. در دوران جدید فیلسوفان معتقد به «حقوق طبیعی» مثل جان لاک (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴)، ژان ژاک روسو (۱۷۷۸ - ۱۸۱۲)، مونتسکیو (۱۶۸۹ - ۱۷۵۵) از این جمله‌اند. نظریه حقوق طبیعی که ریشه آن در دوران نوزایی شکل گرفت از فردگرایی منشأ می‌گیرد.

این نظریه رویاروی نظریه مسیحی «قانون طبیعی» قرار دارد و برخلاف این عقیده مسیحی، که برای انسان در قبال خداوند تکالیف و قانون‌هایی را قائل است، انسان را

صاحب حقوق می‌داند. از جمله این حقوق، حق زندگی، آزادی و برابری است. از مهم‌ترین دستاوردهای این چرخش که در قرن هفدهم کامل شد این اصل بود که حکومت بایستی بر پایه خواست و خرسندی، و اراده عمومی و رضایت مردم باشد. از دیگر پیشتازان اندیشه دموکراسی می‌توان از این افراد نام برد: آکسی دوتوکویل، توماس جفرسون (سومین رئیس جمهور آمریکا)، جیمز مادیسون (چهارمین رئیس جمهور آمریکا) و اندرو جکسون (هفتمین رئیس جمهور آمریکا)، جان استوارت میل، جان دیویی، ویلیام جیمز، هارولد لاسکی، ژوزف شومپتر آیزایا برلین و کارل پوپر.

اصول، مؤلفه‌ها و پیش‌شرط‌های دموکراسی

نبود اجماع و وفاق در تعریف و پایه‌ها و مؤلفه‌های دموکراسی، از آن معنایی سیال و لغزان ساخته است. از همین جاست که این مفهوم با پیچیدگی‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی هر جامعه‌ای سیمای دیگر گونه به خود می‌گیرد. سبلان و انعطاف‌پذیری دموکراسی آن را با ایدئولوژی‌های سیاسی و پیش‌انگاره‌های فلسفی مختلف و حتی مخالف کنار آورده است. لیبرال‌ها، محافظه‌کاران، سوسیالیست‌ها و همگی به گونه‌ای دموکراسی را تنها نزد خود به حساب آورده‌اند. با این همه، سنجها و مؤلفه‌های زیر را می‌توان برای یک نظام مردم‌سالاری بر شمرد:

۱- اصل رضایت (قبول عامه): مفهوم رضایت شهروندان در تبعیت از حکومت، از عناصر اساسی در فلسفه سیاسی دموکراسی است. امروزه در دیدگاه‌های متداول فلسفه سیاسی غرب، مشروعیت حکومت از ناحیه همین مقبولیت عامه دانسته می‌شود. طریقه پی بردن به استمرار رضایت عامه از موارد اختلافی در میان فیلسوفان سیاسی است.

۲- اصل مشارکت: نظارت و مشارکت انتخابگرانه شهروندان در تصمیم‌گیری‌ها علاوه بر رشد روحیه مسئولیت‌پذیری، از انحصاری شدن روند تصمیم‌سازی و چیرگی گروه و فکر خاص جلوگیری می‌کند.

۳- اصل برابری: شهروندان کشور در برابر «قانون» باید، یکسان و برابر باشند. این برابری می‌تواند از حدود سیاسی خارج شود و معنای درجه‌ای از برابری در «فرصت‌ها» در همه زمینه‌ها (اقتصاد، آموزش و پرورش و ...) را به خود بگیرد. حد اعلای دموکراسی خواستار آن است که هیچ فردی - چه در منافع و چه در نظریات و چه در

فرصت‌ها بیشتر از یک فرد انگاشته نشود. به میزان ژرفا و دامنه این دو اصل، اجتماع دموکراتیک‌تر خواهد بود.

۴- درجه‌ای از آزادی: آزادی گفتار، نوشتار، اجتماع، دادخواهی و آزادی عقیده و ایمنی از تعدی خودسرانه دولت، از جنبه‌های مختلف آزادی‌اند.

۵- حاکمیت قانون: این اصل شالوده و نگهدارنده آزادی‌ها و حقوق فردی است. حکومت قانون می‌تواند محدود و مرز آزادی فرد را با توجه به «آزادی دیگران»، «امنیت جامعه» و «برابری» و مانند آن ترسیم نماید. بدون قانون، اساس آزادی نیز در معرض تهدید و نابودی است.

۶- حاکمیت مردم (حاکمیت اکثریت): اصل حاکمیت مردم از اصول مادر دموکراسی است که در واقع تمام اصول و مؤلفه‌های دیگر، جلوه‌های جزئی‌تر آن‌اند. البته دموکراسی سیاسی در واقع و در مقام عمل به معنای حاکمیت اکثریت یا نصف به علاوه یک خواهد بود. برخلاف دموکراسی‌های قدمت‌دار و جاافتاده که اصل حاکمیت مردمی را مسلم می‌دانند، در شرایط گذار و کشورهایی که جدیداً دموکراسی را پذیرفته‌اند، این اصول به صورت جدی‌تری مورد بحث قرار می‌گیرد.

۷- شهروندی: شهروندی فردی است که در رابطه‌ی با یک دولت در نظر گرفته شود که از سویی برخوردار از حقوق مدنی است و از سوی دیگر مکلف به تکالیفی در برابر دولت است. شأن شهروندی (محق و مکلف بودن در برابر دولت) از مفاهیم اساسی زندگی دموکراتیک محسوب می‌شود.

۸- نظام نمایندگی: هیئت نمایندگان بایستی حق قانونگذاری و حق رأی را مورد مالیات‌ها، نظارت بر بودجه، حق استیضاح و پرسش از تصمیم‌های دولت را داشته باشد. افزون بر اصول و عناصر پیش‌گفته، برای تحقق و کامیابی یک حکومت دموکراتیک لوازم و پیش‌شرط‌هایی را نیز ذکر کرده‌اند: از جمله این پیش‌شرط‌ها وجود سازواره حقوقی و «قانون اساسی مناسب» است که بسترها و زمینه‌های حاکمیت مردمی در آن تمهید و تأمین شده باشد. از جمله این قوانین که به عنوان یکی از لوازم مهم دموکراسی مطرح است «تفکیک قوا» و «نظارت قوا بر یکدیگر» است.

از دیگر لوازم حکومت مردم‌سالار حکومت «جمهوری» است. جمهوری حکومتی است که رئیس کشور - نه به شکل وراثتی و سلطنتی بلکه به انتخاب مستقیم یا غیرمستقیم مردم به ریاست می‌رسد. اگر چه جمهوری از حیث مفهومی درجاتی از دموکراسی را



دربری می‌گیرد، اما مع‌الوصف مفهومی عام‌تر از دموکراسی دارد و شامل بسیاری از دیکتاتوری‌های غیرسلطنتی نیز می‌شود. وجود «دولت شفاف» و پاسخگو، و پرهیز از مخفی‌کاری نیز از لوازم تحقق و کامیابی نظام دموکراتیک است.

از بسترها و لوازم بسیار مهم دیگر آمادگی‌های فکری و روانی شهروندان و آشنایی آن‌ها به وظایف و «خصایل شهروندی» است. به عبارتی تا اجتماع دارای شخصیت دموکراتیک نباشد دموکراسی در دایره امکان نمی‌آید. از جمله این خصلت‌ها و روحیه‌ها این موارد را ذکر کرده‌اند.

تجربه‌اندیشی و به کار بستن روش آزمون و خطا؛ نگرش انتقادی به متولیان؛ انعطاف‌پذیری؛ واقع‌گرایی؛ تحمل و بردباری؛ رفق و مدارا؛ اعتماد به قدرت جمعی؛ آگاهی و مسئولیت‌پذیری؛ و وجود مدنیت پیشرفته.

موفقیت دموکراسی منوط به وجود جامعه‌ای است که مردم در تحلیل داده‌های سیاسی - اجتماعی از نصاب توانایی و نیز از بلوغ دموکراتیک برخوردارند و به علاوه به وظایف شهروندی خود نیز واقف‌اند. دموکراتیزه کردن شتابان در جوامعی که فاقد زمینه و بلوغ دموکراتیک‌اند هرج‌ومرج‌های اجتماعی را به ارمغان می‌آورد.

گونه‌های دموکراسی

دموکراسی از سویه‌ها و جنبه‌های مختلف و براساس ملاک‌های متعدد تقسیم می‌پذیرد:

از جهت نحوه مشارکت و نقش‌آفرینی اراده مردم به دو گونه «مستقیم» و «غیرمستقیم» (نمابندگی) قابل تفکیک است. روش مستقیم عمدتاً مربوط به دولت شهرهای یونان باستان است. در عین حال روش‌هایی مثل رفراندوم و مراجعه به آراء عمومی از شیوه‌های مشارکت مستقیم است، اما عمدتاً دموکراسی در قرون اخیر تاکنون به روش غیرمستقیم و نمایندگی بوده است؛ گرچه امروزه به واسطه‌ی پیشرفت فناوری ارتباطی و رایانه‌ها زمینه‌هایی برای «تله دموکراسی» و مشارکت مستقیم‌تر مردم در تصمیم‌گیری‌ها در پرتو این امکانات، فراهم شده است.

جهت دیگر، تقسیم دموکراسی براساس سیر تاریخی آن است. بر این اساس دموکراسی‌ها به دو گونه «کلاسیک» و «معاصر» تقسیم می‌شوند. هر کدام از این دو گونه عمده، به گونه‌های خردتری نیز تقسیم‌پذیر است.

جهت دیگر، تقسیم‌بندی دموکراسی براساس هدفی است که دنبال می‌کند؛ برای مثال، این هدف گاه تأمین آزادی فرد و گاه تأمین فضیلت مدنی است؛ گاهی تأکید تنها بر برابری سیاسی صورت می‌گیرد، گاه عمدتاً بر برابری اقتصادی، به عنوان پایه‌ی برابری سیاسی، مدل‌های زیر، بعضی از گونه‌های دموکراسی براساس هدف‌اند.

دموکراسی لیبرال: وجهه همت دموکراسی‌های لیبرال بر اولویت دادن آزادی نسبت به همه ارزش‌های سیاسی دیگر است؛ از این رو به جد به توزیع قدرت و تفکیک قوا می‌اندیشد. لیبرال‌ها آزادی را بالاتر از برابری، فضیلت مدنی، رفاه و غیره می‌دانند. قانون نیز در این تفکر، در استخدام حفظ آزادی‌های فردی است.

دموکراسی و نیز قانون اساسی تا جایی مطلوب‌اند که به حقوق فرد و سلايق افراد دست‌اندازی نکنند. این الگو از دموکراسی هیچ ایدئولوژی و چهارچوبی را جز اراده آزادانه افراد تحمل نمی‌کند.

ارتباط دموکراسی و لیبرالیسم: دموکراسی و لیبرالیسم، خصوصاً در گرایش‌های کلاسیکی آن‌ها برخلاف پندار بعضی نه تنها لازم و ملزوم نیستند، بلکه با همدیگر در یک ناسازگی و چالش به سر می‌برند. مبنا و مدعای کانونی لیبرالیسم، فردگرایی و حمایت از آزادی‌های فرد است؛ اما دموکراسی مصمم بر تأمین نظر جمع و حفظ برابری و حمایت از خیر عمومی است.

به همین دلیل است که معمولاً یک دموکرات در چهره یک لیبرال ظاهر نمی‌شود و هر لیبرالی نیز لزوماً معتقد به همه مبانی دموکراسی نیست. در گذشته لیبرال‌های کلاسیک، و اکنون نو لیبرال‌هایی چون هایک آشکارا بر این باورند که این لیبرالیسم است که قانون‌ها و خط و نشان‌هایی را برای دموکراسی ترسیم می‌کند نه آن که انتخاب مردمی بتواند ارزش‌های لیبرالیسم را نفی و اثبات، یا کم و زیاد کند.

به همین علت برای لیبرال‌ها، دموکراسی تنها یک روش برای تصمیم‌گیری در چهارچوب قوانین و ارزش‌های لیبرالیسم محسوب می‌شود.

البته این نکته شایان التفات است که دموکراسی‌های غربی، عمدتاً و عملاً بر مبانی فلسفه و نظریه لیبرالیسم استوار شده‌اند و اساساً دموکراسی، تحقق عینی و تعدیل



شده لیبرالیسم بوده است و می‌توان گفت لیبرالیسم عمدتاً یک نظام فکری است و دموکراسی یک نظام حکومتی. از همین روست که منتقدان، دموکراسی مدرن را مطهر ایدئولوژی و منافع طبقه سرمایه‌دار مسلط می‌دانند.

دموکراسی مشارکتی: اینگونه در واقع ترکیبی از دموکراسی مستقیم و دموکراسی مبتنی بر نمایندگی است. انگشت تأکید هواداران این مدل و هدف آن‌ها بر حضور و مشارکت هر چه گسترده‌تر مردمی در هر قالب ممکن است، این دموکراسی برخلاف نوع قبل بر تربیت و آموزش سیاسی شهروندان، برای رسیدن به فضیلت‌های مدنی بیشتر تأکید دارد. جفرسون از طرفداران این الگو است. روسو نیز طرفدار مشارکت هر چه مستقیم‌تر مردم و برابری هر چه بیشتر آنان در امور سیاسی و اقتصادی بود. وی دموکراسی‌های نمایندگی را نوعی بردگی می‌دانست.

دموکراسی سوسیالیستی: ترکیبی از نظام سیاسی - اجتماعی، با نظام اقتصادی - اجتماعی است؛ یعنی ترکیب دموکراسی و سوسیالیسم. این اسلوب دموکراسی، بر خلاف دموکراسی لیبرال، نگران تأثیر نامطلوب نابرابری‌های اقتصادی بر برابری سیاسی است و به همین دلیل بر دخالت جدی دولت در امور اقتصادی تأکید می‌کند. در واقع دموکراسی سوسیالیستی، بیش از آن که بر آزادی تأکید کند، جانبدار برابری است. به عبارتی، از تعبیر «فرصت‌های برابر»، لیبرالیست‌ها اکثراً بر جزء اول، و سوسیالیست‌ها بر جزء دوم بیشتر پا می‌فشارند.

دموکراسی نخبه‌گرایانه: این الگو پررنگ‌ترین نمونه و جلوه دموکراسی نمایندگی است. در این الگو دموکراسی اساساً عبارت است از یک روش و سازوکار برای گزینش سیاستمدارانی که با هم به رقابت برخاسته‌اند. در این الگو عقیده بر آن است که مردم فراغت و تخصص کافی برای تصمیم‌گیری ندارند و لذا شهروندان مشارکتشان در حیات سیاسی عمدتاً منحصر در این است که تعیین‌کننده گروه نخبه حاکم‌اند. یا به تعبیری از میان گروه‌های نخبه، یک گروه را بر می‌گزینند. شومپیتر نماینده بارز این گونه است.

دموکراسی تکثرگرایانه (پلورالیستی): این الگو گرایشی نوین در سنت لیبرالی است و هدف آن جستجوی سازوکاری است که با توزیع قدرت، وجود انحنای قدرت قاهر و متمرکز را نفی کند و قدرت را در میان اقلیت‌ها نیز به گونه‌ای توزیع کند.

طرفداران دموکراسی تکثرگرا یا پلورالیستی آزادی سیاسی و حضور سلايق متکثر را در بالاترين سطح آن می‌خواهند. برخلاف بسیاری از گونه‌های پیش‌گفته، این دموکراسی طالب یک نظام حکومتی است که ایدئولوژی خاصی بر آن حاکم نباشد؛ چرا که از نظر فلسفی و معرفت‌شناختی معمولاً بنیاد اینگونه دموکراسی و به طور کلی بنیاد پلورالیسم اجتماعی و نهادهای آن بر مبنای پلورالیسم معرفتی بنا می‌شود و به وسیله‌ی این نگاه معرفتی تئوریزه می‌گردند.

در پلورالیسم معرفتی واقعیت آنچنان که هست، با واقعیت آنچنان که نزد انسان‌ها پدیدار می‌شود، دو مقوله متفاوت قلمداد می‌شود. حقیقت در این دیدگاه به طور کامل و با تمامی سویه‌ها و اضلاع آن در صید هیچ معرفتی در نمی‌آید (ر.ک. پلورالیسم دینی، بخش پلورالیسم معرفتی). به همین دلیل، دموکراسی پلورالیستی، ایدئولوژی خاصی را بر نمی‌تابد و به تعبیری به همه افکار و اندیشه‌ها خوشامد می‌گوید.

در اینجا خود دموکراسی به این دلیل که جوهر و ساختار آن کاملاً با تکثر و تعدد موافق و مقارن است و زمینه‌ساز نسبی‌گرایی و کثرت‌گرایی است، یک «ارزش» و آرمان محسوب می‌شود. راسل و پوپر از جمله کسانی‌اند که از همین موضع معرفت‌شناختی شکاکانه از دموکراسی دفاع کرده‌اند.

علاوه بر همه جهات و تقسیم‌بندی‌های گذشته، تمامی گونه‌های مختلف دموکراسی را می‌توان در یک نگاه و تقسیم‌بندی دیگر نیز در دو گروه کلی از هم متمایز کرد:

۱- رویکردها و قرائت‌هایی که دموکراسی را تنها به مثابه یک «روش» برای توزیع قدرت سیاسی، و ابزار و سازوکاری صوری برای تصمیم‌گیری می‌دانند. از جمله تلقی شومپیتر از دموکراسی از این قبیل است.

۲- گروه دیگر، گونه‌هایی است که دموکراسی را نوعی هدف و «ارزش» می‌دانند. در این تفکر دموکراسی بر مبنای اصول و ارزش‌های خاص استوار است و انتخاب اکثریت، درست، عقلی و کاشف از خیر واقعی و مصلحت عمومی جامعه شمرده می‌شود. همچنان که گذشت دموکراسی پلورالیستی از شاخص‌ترین نمونه‌های این نوع تفکر است.

نقدهای دموکراسی

علی‌رغم قابلیت‌ها و مقبولیت‌هایی که دموکراسی در سطح جهانی داشته است، از دیرباز با نقدها و حمله‌ها و آسیب‌شناسی‌های فراوانی نیز مواجه بوده و هست. محافظه‌کاران، نخبه‌گرایان، رمانتیک‌ست‌ها، برخی از اندیشمندان سیاسی - مذهبی، و بسیاری از فیلسوفان سیاسی دیگر، از جمله منتقدان دموکراسی محسوب می‌شوند. توجه به این آفت‌ها و نقدها همواره به معنای طرد و نفی مطلق دموکراسی نیست و حتی می‌تواند برای نظام‌های دموکراتیک نیز در راستای اندازه‌شناسی و آسیب‌شناسی و چاره‌اندیشی برای آسیب‌ها الهام‌بخش باشد. از جمله این نقدها به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

۱- دموکراسی و آموزه برابری آن معمولاً از پهنه سیاسی عبور نمی‌کند و به حوزه اقتصادی کشیده نمی‌شود. این احساس رو به افزونی است که بدون برابری اقتصادی و تساوی در فرصت‌های اقتصادی، برابری سیاسی می‌سور نمی‌شود. هدایت نامرئی و سازماندهی شده بنگاه‌های مهیب اقتصادی، آزادی‌های مدنی و خواست اکثریت به چیزی صوری و بی‌بنیاد تبدیل می‌کند و اساساً کسانی به رأس هرم قدرت نزدیک می‌شوند که از جانب قدرت‌های اقتصادی حمایت شوند. برخی این ساختار را «دموکراسی صوری» و فریبی می‌دانند که سلطه و حکومت طبقاتی را می‌پوشاند. مارکس دموکراسی لیبرال را «دیکتاتوری بورژوازی» می‌خواند.

۲- برخی نقادان می‌گویند به رغم ادعای نظام‌های دموکراتیک، ما در تصمیم‌های سیاسی همواره با اراده اصیل عمومی روبه‌رو نیستیم؛ بلکه چه بسا با «اراده مصنوعی» مردم مواجهیم. به نظر هربرت مارکوزه رسانه‌ها و تبلیغات، نوعی شعور کاذب را در مردم پدید می‌آورند.

۳- علی‌رغم تأکید دموکراسی بر مشارکت و رضایت، بسیاری از افراد و گروه‌ها، تشکل سازماندهی ندارند و یا تشکل واقعی و با پشتوانه‌ای ندارند و به هر حال عملاً فاقد «ندای سیاسی» اند.

۴- اختلاف‌نظرهای بی‌رویه‌ای که از دموکراسی بر می‌خیزد در بسیاری از مواضع و مواقع، خصوصاً در برهه‌های حساسی که کشورها نیازمند اقتدار و انسجام و تمرکزند، می‌تواند ثبات و استحکام آن‌ها را تهدید و تخریب کند. به تعبیر جرج سانتایانا فیلسوف آمریکایی، مهم‌ترین کارایی دولت تأمین نظم و امنیت است و دموکراسی پایین‌ترین

توان را در دستیابی به این هدف اصلی دارد. سانتایانا دموکراسی را حکومتی خالی از فر و شکوه و قرین فرومایگی می‌داند.

۵- بعضی از منتقدان، نظام‌های دموکراتیک را بی‌کفایت‌ترین شکل حکومت می‌دانند. در دموکراسی مسائل پیچیده‌ی کشوری در تصمیم‌گیری‌های عوامانه به سطحی نازل کشیده می‌شود. در ترازوی انتخابات، رأی کاردانان و فرهیختگان با نادان‌ترین افراد ارزش برابر دارد. علاوه بر این در این نظام‌ها همواره این خوف هست که مردم در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی مسئولانه برخورد نکنند و بهترین گروه نخبگان به مواضع قدرت و به پارلمان‌ها راه نیابند و در محاق انزوای سیاسی بیفتند.

به نظر ایشان نظام مردم‌سالار، عملاً نمی‌تواند شایسته‌سالار باشد. همین نقیصه مخالفت‌های فیلسوفانی مثل سقراط، افلاطون و تا حدی ارسطو را با دموکراسی برانگیخته است. به تعبیر آثار اولیه افلاطون، دموکراسی به عوام‌فریبی (دماگوژیسم) می‌انجامد، چرا که متولیان این حکومت چیزهایی به مردم می‌گویند که خوشایند آن‌هاست، نه نیازشان. بعضی از محافظه‌کاران آمریکایی دموکراسی را غوغاسالاری (موبوکراسی) و حکومت مردمان ناتوان خوانده‌اند.

ادموند برک، دموکراسی را دشمن اخلاق و عقل و حکمت می‌خواند. چرا که مقدار لازم عقل و حکمت به عنوان منابع اخلاق در دسترس عامه نیست. مارتین هیدگر نیز که یکی از دغدغه‌هایش بحران‌های دنیای مدرن است و در این راستا معتقد است که دموکراسی نمی‌تواند راه خوبی برای حل بحران‌های اجتماعی و جامعه تکنیک زده مدرن به دست دهد.

۶- دموکراسی‌های رایج معمولاً حکومت اکثریت و گاه نصف به اضافه یک بر اقلیت است نه حکومت مردم به خودشان. بعضی از این ویژگی به دیکتاتوری اکثریت تعبیر کرده‌اند که در آن ممکن است به اقلیت مجال تبدیل شدن به اکثریت داده نشود. حتی به عقیده گائتانو موسکا دموکراسی عملاً تسلط اقلیت سازمان‌یافته بر اکثریت بی‌سازمان است.

۷- امروزه منتقدان بسیاری، پیش‌انگاره و مبنای «عقلانیت» را در دموکراسی که معمولاً برخاسته از عقل‌گرایی عصر روشنگری است برداشتی سطحی از انسان می‌دانند. می‌دانیم که در دموکراسی‌ها معمولاً فرض بر این است که همه شهروندان نیرویی تمیزدهنده به نام عقل را در فرایند تصمیم‌سازی، مسئولانه‌بر سر لوحه‌گزینش‌ها و



انتخابات قرار می‌دهند. به عبارتی بسیاری از دموکراسی‌ها خصوصاً دموکراسی‌های کلاسیک در تنش و تعارض میان آزادی و منافع شخصی با آزادی و مصالح جمعی، معمولاً این فرض را به عنوان پیشینه و مبنا قرار می‌دهند که اولاً خیر عمومی، برای همه خرده‌ها تشخیص‌پذیر است و رأی اکثریت کاشف از آن خیر است و ثانیاً، در مرحله‌ی تصمیم‌نیز، اراده‌ی انسان به واسطه‌ی عقل حمایت می‌شود و خیر عمومی را راجع‌تر و فراتر از سود شخصی خواهد نهاد؛ اما امروزه توسط بسیاری از مکتب‌ها و اندیشمندان، در این طرز تلقی به دیده تردید نگریسته می‌شود.

امروزه از سویی در توانایی‌ی علی‌الاطلاق عقل برای تشخیص خیر عمومی از اساس تردید می‌شود و از سوی دیگر مقولاتی مانند گرایش‌ها و غرایز، مقولات اقتصادی و فرهنگی و ... رقیبان پر قدرتی در حوزه حاکمیت عملی عقل قلمداد می‌شوند.

۸- با توجه به نقد پیشین فضیلت‌گرایی چون السدیر مک‌این‌تایر متفکر برجسته‌ی معاصر نیز معتقدند، دموکراسی‌های امروزی که عمدتاً فردگرا و لیبرالی‌اند ضرورت پرورش فضیلت‌ها را در شهروندان به کلی نادیده می‌گیرند. شهروندان در این دموکراسی‌ها صرفاً دغدغه زندگی خصوصی خود را دارند. به عقیده مک‌این‌تایر این گونه است که آزادی لیبرالی به خودخواهی و نهایتاً به نوعی انقیاد (و اسارت) انجامیده است. افراد آزاد به این معنا بردگان شاد کامی‌اند که منفعلانه خدمات رفاهی دولت بوروکراتیک را دریافت می‌دارند و از حکومت بر خویش‌تن، و آزادی مثبت، و حس مشارکت و شهروندی بی‌خبرند.

مدافعان دموکراسی نیز مزایا و محاسن بسیاری را در دفاع از این نظام حکومتی ارائه می‌کنند. در نگاه آنان، سازوکار دموکراتیک به رغم همه مشکلات و نقدها به شرط تحقق زمینه‌ها و شرایط آن، همچنان راجح‌تر و کم‌آفت‌تر از دیگر سازوکارهای حکومتی است. از جمله مزیت‌های دموکراسی به عقیده جان‌بداران، این‌هاست:

تأمین آزادی فردی و حقوق طبیعی، آموزش توده‌ها و ارتقای سطح آگاهی به واسطه‌ی تمرین و آزمون و خطا و بازان‌دیشی (خودآموزی به وسیله‌ی خودحکومتی)؛ ارزش دادن به انسان‌ها؛ تقویت مسئولیت‌پذیری و حس اعتماد به نفس؛ ایجاد رشد و پرورش در مردم؛ تأمین برابری سیاسی؛ شفافیت حکومت و استیضاح و پاسخ‌خواهی از حاکمان، ایجاد توسعه در سرمایه‌داری و به طور کلی تسریع در پیشرفت (بر خلاف دیکتاتوری‌ها

که بیشتر تأمین‌کننده نظم‌اند؛ ایجاد ارتباط بین مردم و متخصصان؛ و کمک به گسترش فرهنگ گفتگو و تضارب آراء

به هر تقدیر همواره و هنوز، دموکراسی و درستی‌ها و کاستی‌های آن، یکی از پرتکاپوترین کاوش‌های علمی در عرصه حیات سیاسی - اجتماعی بوده و هست.

دموکراسی و حکومت دینی

در باب امکان سازگاری حکومت دینی - و به طور خاص، اسلام - با دموکراسی، آراء و مواضع مختلفی ارائه شده و می‌شود. بیشتر این دیدگاه‌ها را شاید بتوان تحت سه نظریه کلی گنجانند: ۱- اعتقاد به ناسازگاری به دلیل جانبداری از دین؛ ۲- اعتقاد به ناسازگاری به منظور جانبداری از دموکراسی؛ ۳- نگاه تفصیلی (سازگاری مشروط).

گروه اول که دغدغه دین و ارزش‌های دینی را دارند، اساساً خداسالاری و مردم‌سالاری را در تناقضی آشکار می‌بینند و از این که اراده آمیخته با جهل و هوس بشری با شرع و اراده حکیمانانه الهی، در تعارض بیفتد بیمناک‌اند. این نظریه حکم و حکومت را تنها از جانب دین خدا می‌داند نه از سوی خواست و خرسندی و خوشایندی مردم. گویا در این تفکر برداشت و تلقی از دموکراسی، بیشتر، دموکراسی لیبرال است.

اما گروه دوم، که جانبدار دموکراسی‌اند، دین سکولاریزه نشده را تهدیدی بر نقش‌آفرینی اراده جمعی و انتخابگری انسان می‌دانند. به عقیده آنان دموکراسی ذاتاً نیازمند جدایی اقتدار سیاسی از اقتدار مذهبی و تفکیک حوزه عرفی و دنیوی از حوزه دینی است. در واقع این نظریه مبتنی بر اندیشه‌های سکولاریستی است و معتقد است در صورتی که قانون الهی بر همه حوزه‌ها حاکم تلقی شود، دیگر جایی برای قانون‌گذاری و مشورت و رقابت مردمی باقی نمی‌ماند (ر.ک: سکولاریسم)

این گروه حکومت دینی را از اساس تساهل‌ناپذیر معرفی می‌کند (ر.ک: تساهل و تسامح). به تصریح کسانی از این گروه یکی از مبانی معرفت‌شناختی دموکراسی تکثرگرایی و ناروشن بودن حقیقت و پخش بودن آن در میان کل بشریت است. به باور آنان این مبانی دموکراسی با آن دینی که خود را مظهر حقیقت بداند قطعاً با هم سر نمی‌کنند. به هر تقدیر این هر دو گروه در این امر همنوا و موافق‌اند که حکومت دینی و نظام دموکراتیک با یکدیگر ناهمنوا و ناموافق‌اند.

گروه سوم، نیز با نگاه تفصیلی و دقیق‌تری و با لحاظ گونه‌های دموکراسی طرح «سازگاری مشروط» را در انداخته‌اند و معتقد به نوعی مردم‌سالاری دینی شده‌اند. توضیح اینکه: سابق بر این نیز گفتیم که گونه‌های دموکراسی را می‌توان در دو گونه کلی دموکراسی به مثابه روش و دموکراسی به مثابه ارزش، از هم جدا کرد. دموکراسی‌های انعطاف‌پذیر شکل اول به تعبیر فرناندو کاردوز نسبت به هر گونه هدف و آرمان اجتماعی موضع خاصی ندارند. برخلاف نظریات گروه دوم که دموکراسی را به طور کلی بر مبنای تکثرگرایی معرفت‌شناختی قلمداد می‌کرد. به هر حال این گونه‌ها به عنوان یک روش و سازوکار، مبانی و محتواها و ایدئولوژی‌های گوناگون را پذیرا می‌شوند.

اما گونه‌هایی را که خود دموکراسی و زمینه‌هایی که برای نسبی‌گرایی و کثرت‌گرایی در آن وجود دارد به عنوان ارزش و آرمان تلقی می‌کنند، مسلماً قابل استفاده برای اهداف و غایات و ارزش‌های دینی نیستند. به عنوان نمونه دموکراسی تکثرگرا، از جمله این گونه‌هاست که بر مبنای معرفت‌شناسی مخصوص بنا شده است و معتقد به تکثر حقیقت است. دموکراسی لیبرال نیز اگر چه بر روشی بودن دموکراسی تأکید دارد، اما از این روش تنها برای ارزش‌های لیبرالی و فردباورانه خود بهره می‌جوید. بدین حساب و با این تفکیک، نظریه سازگاری مشروط، با اتخاذ دموکراسی به عنوان ساختار و روش، برخلاف گروه دوم، بر این باور است که رأی مردم و نظر نخبگان، در برنامه‌ریزی، و در انتخاب ساختار و سازمان و روش اجرای احکام دینی می‌تواند آشکارا نقش بیافریند.

مضاف بر این که احکام شریعت دارای حوزه‌های مسکوت و مباح و دارای «منطقه الفراغ» است که از قضا این عرصه‌ها و منطقه‌ها کم هم نیستند که در این منطقه‌ها نیز میزان، رأی ملت و نمایندگان ملت است.

پس به طور کلی هم در حوزه برنامه‌ریزی و شیوه‌های اجرای احکام دینی و هم در حوزه‌های مسکوت، و هم در انتخاب افراد و گروه‌ها و سلیقه‌ها و ... جای کاملاً فراخی برای قانون‌گذاری و مشورت و رقابت مردمی وجود دارد.

به این ترتیب اراده مردم و نمایندگان در محدوده شرع مقدس معتبر خواهد بود و این امر بدیع و بی‌سابقه‌ای در نظام‌های سیاسی نیست؛ پیش از این نیز گفتیم که لیبرالیسم، دموکراسی را مشروط و مقید به آموزه‌ها و ارزش‌های خود می‌خواهد.

آموزه‌های فراوانی نیز در منابع و متون اولیه اسلامی بر عنصر عقل، مشورت، برابری در برابر قانون، عدالت اجتماعی، شفافیت امر حکومت، توضیح و پاسخگویی والیان و حاکمان به مردم، و نظارت بر قدرت سیاسی و امر به معروف و نهی از منکر و تأکید کرده‌اند که می‌توانند مددکار نظریه مردم‌سالاری دینی باشند.

در کوتاه‌ترین عبارت، این نظریه با اعتقاد به «مضمون و محتوای دینی» و «ساختار و قالب دموکراتیک» کوشیده است تا حکومت دینی و دموکراسی را در کنار هم بنشانند. این نکته نیز گفتنی است که می‌توان طیفی از نظرها و تقریرها و موضع‌گیری‌های گوناگون و گاه حتی مواضع رویاروی هم را در ذیل این نظریه مذکور جای داد. این نظریه‌ها و مواضع نسبت به سهم نقش‌آفرینی اراده مردم و حوزه تعیین‌گری اراده آنان، میزان تأثیر و دخالت احکام شرع در عرصه‌های اجتماعی و نیز منبع کسب مشروعیت حکومت با هم متفاوت و گاه متقابل‌اند.

مارکسیسم

کلیات

مارکسیسم یکی از مکتبها و جنبشهای فکری عمده در قرن نوزدهم و بیستم به شمار می‌آید و طی یک صد سال گذشته تأثیرات گسترده‌ای بر تاریخ و اندیشه غرب بر جا گذاشته است. بنیانگذار این مکتب فلسفی سیاسی، کارل مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) اقتصاددان، جامعه‌شناس و فیلسوف آلمانی است. یار و همفکر نزدیک او فریدریش انگلس (۱۸۲۵ - ۱۸۹۵) نیز در تدوین این مکتب نقش عمده‌ای داشته است. همچنین شاگردان روسی مارکس و انگلس، خصوصاً پلخانف و لینین، در پر کردن خلأهای این تفکر و ارائه آن به شکل یک دستگاه نظری، صاحب تأثیر بوده‌اند. متفکران اخیر، این مکتب را در موضوعات مختلفی چون مابعدالطبیعه، فلسفه تاریخ، جامعه‌شناسی، اقتصاد و پیش‌بینیهای تاریخی، قابل ارائه کردند. مارکسیسم در متن جنبش کارگری و سوسیالیستی شیوع یافت و همواره به عنوان یکی از بزرگترین مکاتب انتقادی در برابر لیبرالیسم اقتصادی و نظام سرمایه‌داری مطرح بوده است. امروزه نیز اگر چه مارکسیسم در جنبه‌های علمی و ایدئولوژیک خصوصاً با قرائت لینینیستی آن، یک تفکر شکست خورده است، اما در برخی از جنبه‌های نظری، خصوصاً در غرب همچنان، نظریه‌ای مورد بحث و التفات است و به گونه‌ای بر برخی از نظریات و حوزه‌های فکری جدی اروپایی همچون مکتب فرانکفورت تأثیر گذارده است.

متفکران مکتب فرانکفورت و نیز برخی از اگزیستانسیالیستها، کوشیده‌اند تا آرادهای اصلی و فلسفی مارکس را از قالبهای ایدئولوژیک مارکسیسم روسی جدا کنند. مارکس در جنبه‌های فلسفی از هگل و فویرماخ و از جنبه اقتصادی از ریکاردو متأثر بوده است. در خصوص محتوا و جوهر این مکتب، بین مارکسیستها اختلاف نظر وجود داشته و تفاسیر و قرائتهای گوناگونی از آن ارائه شده است، اما همگی نگرش خود را به آثار مارکس مستند میکنند.

محورهای اصلی مباحث مارکس

مباحث مارکس در سه محور اصلی: ۱- ماتریالیسم دیالکتیک؛ ۲- ماتریالیسم تاریخی؛ ۳- تجزیه و تحلیل و نقد سرمایه داری، قرار میگیرد:

۱- ماتریالیسم دیالکتیک: ماتریالیسم دیالکتیک مدعی است که بنیان هستی «ماده» است و همه صورتهای هستی منشأ مادی دارند که بر طبق قوانین خاصی (قانونهای دیالکتیک) دگرگونی مییابند.

ماتریالیسم دیالکتیک در واقع نظریه ای عمومی درباره طبیعت بود. طبیعت در اینجا معنایی کلی دارد؛ یعنی جهان مادی، جهان اجتماعی، و جهان اندیشه را شامل میشود؛ و بنابراین، جهان سیاست را نیز در بر میگیرد. در این برداشت، جهان طبیعی و جهان اجتماعی و جهان اندیشه هر سه اجزاء به هم پیوسته فرایند عمومی «حرکت و تکامل» به شمار میرفتند. قانون حاکم بر کل این حرکت تکاملی و نیز حاکم بر اجزاء آن، قانون دیالکتیک بود. ماتریالیسم دیالکتیک مدعی است که اصول این تفکر چه در طبیعت، چه در اجتماع، و چه در اندیشه با همه رشته های عملی سازگار است. (ر.ک: ماتریالیسم)

۲- ماتریالیسم تاریخی: مسئله اصلی این مبحث آن بود که آیا انسان تاریخ خود را میسازد، یا تاریخ به وسیله نیروها و عوامل دیگری و بدون دخالت اراده انسانی. ساخته میشود؟ هر چند مارکس در موارد بسیاری آشکارا تأثیرگذاری و تعیین گری انسان در تاریخ را می پذیرفت، اما در آثار او اندیشه های جبرگرایانه و دترمینیستی نیز به وفور یافت میشود. نهایتاً آنچه در مارکسیسم ارتدکس و مارکسیسم روسی، مورد پذیرش و تأکید قرار گرفت، نظریه دترمینیستی بود که تاریخ را حاصل عوامل و نیروهای بیرونی و قوانین طبیعی تلقی میکرد. البته بر خلاف ماتریالیسم دیالکتیکی که به موجب آن فرایند طبیعت بی انتهاست، ماتریالیسم تاریخی، فرایند تاریخ را فرجام مند می پندارد و در فرجام تاریخ، یعنی در «کمونیسم» دیگر اعمال انسان تحت تسلط قوانین طبیعت نخواهد بود؛ بلکه این نیروهای طبیعی اند که در انقیاد انسان در خواهند آمد.

بنابر تفسیر نخست، کار انسان که از آن به «پراکسیس» یاد میکند در تاریخ مهمترین عامل تعیین کننده و خلاق در جامعه و تاریخ است. پراکسیس (کار انسان) در تاریخ، تولیدکننده و سازنده همه نهادهای تاریخی و اجتماعی (ابزارهای تولید، کالاها، نهادها و نظام اقتصادی، مظاهر فرهنگی، ایدئولوژی، دولت و غیره) است، ولی انسان کاملاً نسبت به محصول کار خود آگاه نیست.

هر گاه نهادهای اجتماعی در هر مرحله بیش از حد، تداوم یابد، وضعیت «شیئی گشتگی» پدید می آید. در این وضعیت، انسان مصنوعات خود را از خود برتر و ازلی و ابدی تلقی میکنند. سپس وضعیت شیءگشتگی به وضعیت «از خودبیگانگی» انسان از حاصل کار خویش می انجامد. میان فرایند پراکسیس تاریخی و جهان شیءگونه، و یا به عبارت رایجتر، میان نیروهای تولید و روابط تولید، وقتی تضاد پیش می آید که جهان متصلب اشیاء و نهادها در مقابل پیشرفت پراکسیس تاریخی مقاومت کند.

سرانجام زمانی فرا میرسد که عامل حرکت در تاریخ (پراکسیس) پوسسته خشکیده را در هم میشکند و از درون آن بار دیگر صورت و فرماسیون اجتماعی جدیدی خلق میگردد که اینک حاصل کار نیروی جدید است. براساس نظریه تاریخی مارکس، باید نیروی اصلی، در تحول تاریخ را از آن تغییرات در نیروهای تولیدی بدانیم.

نیروهای تولیدی را که مارکس به آن «زیربنا» میگوید، به شکل ساده میتوان شامل ابزار تولید و نیروهای انسانی مولد دانست. دگرگونی در این نیروهای تولیدی به دگرگونی قلمروهای سیاست، فرهنگ، دین و ... منجر میشود که این قلمروها بنا به نظر مارکس «روبا» هستند. به عبارت دیگر ساخت مادی هر جامعه یعنی نظام اقتصادی و نیروهای تولیدی و مناسبات طبقاتی ناشی از آن، حقیقت بنیادی و زیربناست و بر پایه آن است که نهادهای اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی قرار میگردد و هر تحول و انقلابی در زیربنا به تحولی در روبنا می انجامد. امروزه مارکسیستها معمولاً معتقدند که روبناها نیز بر زیربنا تأثیر می گذارند.

۳- تحلیل و نقد سرمایه داری: مارکسیسم در شکل رایج و متعارف آن به مراحل پنج گانه ای برای تاریخ بشر قائل میشود که شامل کمون اولیه، برده داری، فئودالیت، بورژوازی (سرمایه داری)، و سرانجام سوسیالیسم است. تصویری که مارکس برای انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم ارائه میکند، براساس مفهوم «ارزش افزوده» است.

به نظر او، کارگر با نیروی کار خود بر روی مواد خام ارزش اضافه ای تولید میکند؛ اما محصول این نیروی کار عملاً در خدمت سرمایه دار قرار میگیرد. همین ارزش اضافه، پایه سود سرمایه دار میشود. در واقع در نظام سرمایه داری، این سود یا ارزش افزوده، در خدمت تولید کالا قرار می گیرد و عملاً فرایندی از سودآوری مکرر را ایجاد میکند که در نهایت به سرمایه افزون تر سرمایه دار و فقر بیش از پیش کارگر منجر میشود.

بدین ترتیب بهره‌کشی و استثمار کارگر و جستجو برای نیروی ارزان کار و نیز ایجاد تعداد روزافزون کارگران، سبب پیدایش ارتش بیکاران یا همان ذخیره انسانی لازم می‌شود و زمینه را برای وقوع یک انقلاب سوسیالیستی فراهم می‌کند. از نظر مارکسیسم، آخرین نبرد طبقاتی میان بورژوازی (عاملان انسانی اقتصاد سرمایه‌داری) و پرولتاریا (نیروی کارگر) جریان می‌یابد که به طور اصولی باید به پیروزی این طبقه دوم که آغازی برای جامعه بی طبقه است منجر شود.

پرولتاریا از واژه لاتینی proletarius گرفته شده که به افراد پُر بچه کم بهره گرفته می‌شود و در ادبیات مارکسیستی به طبقه کارگر مزدبگیری اطلاق می‌شود که به علت نداشتن زمین و سرمایه، نیروی کار خود را، به سرمایه‌دار به قیمتی ارزان می‌فروشد. پیروزی طبقه کارگر در مرحله اول پیروزی «سوسیالیسم» است و سپس با محو همه آثار نظام‌های طبقاتی به مرحله «کمونیسم» یا همان جامعه اشتراکی نهایی پا می‌نهد که براساس تصور مارکس به دوره ماقبل تاریخ جامعه بشری پایان داده و آزادی و شکوفایی واقعی را برای انسان به ارمغان می‌آورد. به این اعتبار، اندیشه مارکس، در نهایت به جامعه مطلوب و آرمانی (اوتوپیا) ختم می‌گردد.

انواع مارکسیسم

در قرن بیستم از تفکرات و آثار مارکس خصوصاً به دلیل دوگانگی و تعددی که در آراء و آثار او وجود دارد قرائت‌ها و رویکردهای مختلف مارکسیستی به وجود آمد که همگی نگرش خود را به آثار او مستند می‌کنند. در اینجا به برخی از این رویکردها اشاره می‌کنیم:

۱- مارکسیسم ارتدکس: نخستین جمع بندی منظم نظرهای مارکس را انگلس انجام داده است. در این کتاب انگلس با دیدی ارتدکسی و اثباتی به تنظیم نظریات مارکس و آراء خودش در زمینه‌های فلسفه، طبیعت، علم و تاریخ پرداخت و از روش دیالکتیکی در تفسیر جهان مادی و طبیعی بهره جست و از این طریق، میان طبیعت و تاریخ پیوند برقرار کرد. به نظر انگلس دیالکتیک عمومی به طوری دترمینیستی و جبری «قانون تکامل طبیعت، تاریخ، و اندیشه» است، در حالی که خود مارکس در برخی از آثار خود بر اراده انسان و تأثیرگذاری او اذعان کرده بود و آن را زیربنای تحول تاریخی دانسته بود.



به طور کلی در مارکسیسم ارتدکسی خصلت دیالکتیکی تکامل تاریخی بر اساس تعامل ذهن و عین (انسان و تاریخ)، جای خود را به اندیشه تکامل طبیعی، بر اساس قانونمندیهای جبری و طبیعی داد. مارکسیستهای ارتدکس تحت تأثیر سنگین گسترش علوم طبیعی، نظریه ماتریالیستی و پوزیتیویستی انگلس را وجه کاملتری از داروینیسم در سطح جامعه می دانستند.

۲- تجدیدنظر طلبی در مارکسیسم: منظور از تجدیدنظرطلبی یا بازنگر شگری در تاریخ اندیشه های مارکسیستی در قرن بیستم، مجموعه کوششهای فکری در نقد مارکسیسم ارتدکس و ارائه تفسیر دیگری از مارکسیسم در جهت تطبیق آن با شرایط متحول سرمایه داری بوده است. اندیشه های تجدیدنظرطلبان بنیان فکری مواضع احزاب سوسیال دموکرات در غرب به شمار میرود.

تجدیدنظرطلبان به اصلاح و تکامل تدریجی و غیرانقلابی در امور جامعه اعتقاد داشتند. این مکتب زاینده اندیشه های ادوارد برنشتاین (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲) متفکر آلمانی است. وی به شیوه استدلال خود مارکس بر نقش اساسی انسان و کار او و گسترش تسلط وی بر طبیعت تأکید میکرد. در این نوع از مارکسیسم به استقلال نسبی «روبنای» فکری و اخلاقی و ایدئولوژیک، نسبت به «زیربنای» مادی اولویت داده شد.

این تحول و چرخش نشان دهنده آن بود که در جامعه سرمایه داری معاصر، نقش عوامل روبنایی (فرهنگی، اجتماعی و ...) رو به گسترش است. تجدیدنظرطلبان اندیشه سرنگونی قطعی سرمایه داری را که مارکس وعده داده بود واهی خواندند. در این رویکرد، مبارزه طبقاتی و گذار به سوسیالیسم، ضرورت و معنای خود را از دست می دهد و سخن از تکامل تدریجی سرمایه داری در جهت تحقق سوسیال دموکراسی به میان می آید. در نظر این بازنگرندگان، دموکراسی پارلمانی نظامی پایدار و مستمر و غیرطبقاتی و بهترین وسیله تأمین منافع طبقات کارگر تلقی میشود.

۳- مارکسیسم روسی: نئین برخلاف مارکسیستهای ارتدکس، در عمل چندان اهمیتی به نظریه اولویت اقتصاد بر سیاست و نظریه زیربنا و روبنا نمیداد. به نظر او آگاهی سیاسی طبقاتی را تنها میتوان با تزریق نظریه ای انقلابی توسط سازمانی انقلابی در توده ها ایجاد کرد. برخلاف تحلیل مارکس، سرمایه داری هیچگاه به خودی خود از هم فرو نمی پاشد و یا قدرت، خود به خود به دامن سوسیالیستها نمی افتد و فقر و بحران

اجتماعی در سرمایه داری، به صورت طبیعی و قهری جنبش سوسیالیستی را تقویت نمی کند.

لنین معتقد بود دولت (سرمایه داری دولتی) مبارزه کارگران را برای رسیدن به سوسیالیسم تقویت و هدایت میکند. بدینسان، سرمایه داری دولتی به عنوان جانشین سرمایه داری بورژوازی نقش تاریخی به عهده می گرفت.

۴- مارکسیسم فلسفی: ضعف و افول جنبش سوسیالیسم بین المللی، تفرقه در درون جنبش کارگری، و جذب و حل بخشی از طبقه کارگر در درون فرهنگ و ایدئولوژی بورژوازی، نیازمند تفسیری نوین بود. در این گرایش اندیشه های پوزیتیویستی و اکونومیستی و تکامل گرایانه مارکسیسم کلاسیک نفی می شود. در تفسیر فلسفی مارکسیسم به طور کلی نظریه ماتریالیستی و تاریخی مارکس، به صورت ایدئالیستی و هگلی تعبیر میشود. به همین سان، مارکسیسم فلسفی، انقلاب فرهنگی ضد صنعتی و ضد جامعه مدرن را بر انقلاب صرفاً اقتصادی و ضد سرمایه داری به معنای مورد نظر مارکس ترجیح میدهد. بدین ترتیب سرمایه داری مفهومی عامتر از جنبه اقتصادی می یابد، و صنعت و علم مدرن نیز به نام سرمایه داری مورد حمله قرار میگیرد.

۵- مارکسیسم اگزیستانسیالیستی: ژان پل سارتر نمونه برجسته ای از آمیزش مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم بود. بی شک مارکسیسم اومانیستی، کلیت گرا و فلسفی، بسیار بیش از مارکسیسم پوزیتیویست و ارتدکس با اگزیستانسیالیسم نسبت دارد؛ چرا که اگزیستانسیالیسم بر آزادی و افتخار و انتخاب انسان تأکید دارد. لذا در این تفسیر اگزیستانسیالیسم و اومانیستی از مارکسیسم، نقش انسان، ذهنیت، و عمل انسانی و نیروهای تولید، بر نقش اشیاء و عینیت و روابط تولید اولویت داده میشود. بر این اساس، انسان همواره میتواند با نفی بسیاری از موانع خارجی، دوباره آزادی و مسئولیت کامل خود را در بازسازی سرنوشت خویش اعلام بدارد.

هر چه بیشتر بر این گزارش اومانیستی و فلسفی در مارکسیسم تأکید کنیم، به حوزه اگزیستانسیالیسم نزدیکتر میشویم. بدینسان، انسان، ابژه یا محصول شرایط زیستی، و تاریخی، و محصول قوانین عینی و مکانیکی نیست. انسان در فرایند دیالکتیک با عمل خود عینیت را می آفریند و آن را دگرگون میکند. تاریخ، عرصه اختیار آدمی است.

اما تفاوت بارز و اساسی میان مارکسیسم فلسفی و مارکسیسم اگزیستانسیالیستی این است که در مارکسیسم فلسفی که دارای جنبه های ایدئالیستی هگلی است، ذهن

فردی، در کلیت روح یا فرایند ذهنی تاریخ غرق می‌شود و استقلال و توانایی عمل خود را از دست می‌دهد. در حالی که اگزیستانسیالیسم هر گونه مفهوم کلیت عقلانی را کنار می‌گذارد. در اگزیستانسیالیسم در مقابل فلسفه هگل، فرد به عنوان موجودی با اراده و انتخابگر و موجودی بی نظیر جای کلیت عقلانی و تاریخی را می‌گیرد.

صهیونیسم

تعریف

صهیونیسم نام یک جنبش ناسیونالیستی یهودی است که هدف آن ایجاد یک دولت خودمختار یهودی در فلسطین بود. صهیونیسم صورت دنیوی و ملت‌پرستانه‌ای از یهودیت است که پس از پیدایش موج جدید یهودستیزی، در اواخر قرن نوزدهم پدید آمد. این جنبش نام خود را از «کوه صهیون» در اورشلیم گرفته است که ظاهراً آرامگاه داوود نبی (ع) در آن قرار دارد. واژه صهیون به تدریج نماد سرزمین مقدس شد. بنابر نظر صهیونیست‌ها، یهودیان خارج از این سرزمین، در تبعید زندگی می‌کنند و زندگی کامل فقط در آنجا ممکن است.

مراحل تکون و تحول تاریخی

فلسطین که در عبری آن را ارض اسرائیل می‌خوانند، در نظری یهودیان همان ارض موعودی است که خداوند به بنی اسرائیل وعده داده است. یهودیان بعد از ویرانی بیت المقدس (اورشلیم) در سال ۷۰ میلادی توسط رومیان از فلسطین رانده شدند و از آن به بعد به طور پراکنده در میان ملت‌های دیگر به صورت اقلیتی منزوی زندگی می‌کردند و البته گاه مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند؛ اما علی‌رغم پراکندگی و تشتت، وحدت دینی و فرهنگی خود را حفظ کردند.

بسیاری از یهودیان همواره آرزوی بازگشت به فلسطین یا دستیابی به ارض موعود را در سر داشته‌اند. احساس تعلق به ارض موعود همواره الهام‌بخش یهودیان در طول تاریخ بود. بنابر متون مذهبی آنان، سرزمین مقدس تنها در سایه رهبری پیامبری از بنی اسرائیل و با یک حکومت کاملاً دینی به دست خواهد آمد. فکر بازگشت به سرزمین مقدس نزد برخی از مسیحیان نیز یافت می‌شد، اما هیچ‌گاه به طور جدی پیگیری نشد. در قرن نوزدهم جریان‌های یهودستیزی در اروپا شدت گرفت و صهیونیسم در واکنش به این جریان‌ها به وجود آمد.



بنیان‌گذار جنبش صهیونیسم یک روزنامه‌نگار اتریشی به نام تئودور هرتزل (۱۸۶۰ - ۱۹۰۴) است. هرتزل با نوشتن کتاب دولت یهود نظریه خود را مبتنی بر لزوم ایجاد یک دولت یهودی در فلسطین به جامعه یهودیان عرضه کرد. هرتزل، صهیونیسم را از یک واژه مذهبی به یک استراتژی بلندمدت سیاسی تبدیل کرد و با طرح لزوم ایجاد دولت ملی یهود در فلسطین، عقیده دیرینه و سنتی یهودیان را (مبنی بر انتظار ظهور یک پیامبر منجی و ایجاد دولت الهی در ارض موعود) زیر پا گذاشت؛ زیرا او خواستار دولتی سکولار در فلسطین بود. او معتقد بود با وجود فشارهای خارجی، یهودیان مجبورند ایجاد یک دولت ملی در فلسطین را بپذیرند و زندگی آرامی را در آنجا سپری کنند.

اولین کنگره صهیونیست‌ها در بازل سوئیس در سال ۱۸۹۷ تشکیل شد. در آنجا هدف صهیونیست‌ها مبنی بر ایجاد یک دولت ملی در فلسطین رسماً اعلام شد. مرکز صهیونیست‌ها و مقر هرتزل در وین قرار داشت و تا سال ۱۹۰۱ هر ساله، و از آن به بعد هر دو سال یک بار، اجلاس کنگره جهانی صهیونیسم تشکیل می‌شد.

صهیونیست‌ها در این زمان در میان یهودیان، در اقلیت بودند و فقط بخشی از یهودیان اروپای شرقی و مرکزی از آنان حمایت می‌کردند. در مقابل صهیونیسم، در جامعه یهودیان اروپا، جریان عمده‌ای قرار داشت که متأثر از جنبش روشنفکری یهودی یا Haskala بود. این جنبش که در قرن هفدهم و هجدهم شکل گرفته بود می‌کوشید تا یهودیان را که به طور سنتی از جامعه و فرهنگ اروپایی منزوی بودند با فرهنگ تمدن غربی آشنا سازد و زمینه ادغام آنان را در فرهنگ و جامعه اروپایی فراهم آورد.

به همین دلیل این جریان، در مسائل غیرفردی، آموزش‌های غیردینی و فرهنگ سکولار را در میان یهودیان ترویج می‌کرد. هدف این گروه به طور کلی ایجاد یک فرهنگ گسترده یهودی با تأکید بر فرهنگ مدرن و ویژگی‌های معنوی یهودیت بود. هرتزل اگر چه ادغام یهودیان در جامعه اروپایی را مطلوب می‌دانست، ولی معتقد بود با توجه به احساسات ضدیهودی موجود در اروپا، امکان تحقق آن وجود ندارد. صهیونیست‌ها علی‌رغم تعداد اندک، سازماندهی قوی و حمایت مالی گسترده داشتند. روزنامه‌های آنان به بسیاری از زبان‌های جهانی منتشر می‌شد. تبلیغات وسیع و زیرکانه از شگردهای صهیونیست‌ها و از عوامل عمده موفقیت آنان محسوب می‌شود.

هرتزل برای تحقق آرزوی صهیونیسم ابتدا به سلطان عثمانی پیشنهاد داد تا خودمختاری فلسطین را اعلام کند و زمینه را برای مهاجرت یهودیان به آن منطقه فراهم آورد؛ اما سلطان عثمانی پیشنهاد وی را نپذیرفت و او به انگلستان متوسل شد. انگلیسی‌ها پیشنهاد کردند تا منطقه‌ای غیرمسکونی در اوگاندا را به یهودیان واگذارند. اقلیتی از صهیونیست‌ها از این پیشنهاد استقبال کردند؛ اما هرتزل و اکثریت یهودیان خواهان سرزمین فلسطین بودند. در ۱۹۰۵ کنگره صهیونیست‌ها ایجاد دولت یهود در غیرفلسطین را مردود شمرد.

هرتزل در ۱۹۰۴ مُرد و مرکز صهیونیست‌ها بعد از او به کلن و سپس به برلین و بعدها به لندن منتقل شد. قبل از جنگ جهانی اول طرفداران صهیونیسم را اقلیتی از یهودیان ساکن روسیه و اروپای شرقی به خصوص لهستان تشکیل می‌دادند؛ ولی هدایت و رهبری جنبش را یهودیان آلمانی و اتریشی به عهده داشتند.

صهیونیست‌ها با کوشش فراوان زیاد عبری و فرهنگ یهودی را احیاء کرده، گسترش دادند و در مدت نسبتاً کوتاهی موفقیت‌های عمده‌ای در این زمینه بدست آوردند. شکست انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ و فشارهای دولت تزاری باعث شد تا تعدادی از جوانان یهودی به فلسطین مهاجرت کنند. در ۱۹۱۴ حدود ۹۰ هزار یهودی در فلسطین ساکن بودند و حدود ۱۳ هزار نفر مهاجر یهودی نیز در شهرک‌های مهاجرنشین زندگی می‌کردند و عمدتاً به وسیله بارون روتمپیلد - ثروتمند فراه سوی یهودی - حمایت می‌شدند.

در بحبوحه جنگ اول جهانی، صهیونیسم رشد سریعی یافت و رهبری آن به یهودیان روسی تبار ساکن بریتانیا منتقل شد. در این زمان حییم و ایزمن که بعدها نخستین رئیس‌جمهور اسرائیل شد تلاش‌های گسترده‌ای انجام داد تا از دولت بریتانیا تعهداتی درباره ایجاد دولت ملی یهود در فلسطین بگیرد.

سرانجام در سال ۱۹۱۷ بالفور وزیر خارجه انگلیس اعلامیه‌ای صادر کرد و در آن قول داد که دولت انگلیس از یهودیان برای ایجاد دولت یهودی در فلسطین حمایت خواهد کرد. با این اعلامیه که به «اعلامیه بالفور» مشهور است، اولین نطفه‌های کشوری به نام اسرائیل بسته شد. جنگ عثمانی‌ها و انگلیسی‌ها در واقع به نفع یهودیان صهیونیست تمام شد.



بعد از جنگ، امپراتوری عثمانی از هم پاشید و قیومت فلسطین به انگلیس واگذار شد و بدین ترتیب زمان برای تحقق وعده بالفور به تدریج فرا می‌رسید. از سویی دیگر در فلسطین یهودیان مهاجر همچنان شهرها و روستاهای خود را برپا می‌کردند و سازمان‌های مستقل و نهادهای آموزشی یهودی را آزادانه تشکیل می‌دادند.

در ۱۹۲۵ جمعیت یهود در فلسطین حدود ۱۰۸ هزار نفر بود و در سال ۱۹۳۳ به ۲۳۸ هزار نفر رسید که حدود ۲۰ درصد از کل جمعیت فلسطین را شامل می‌شد. تا ظهور هیتلر روند مهاجرت‌ها کند بود؛ اما فشاری که نازی‌ها بر یهودیان وارد کردند روند مهاجرت را تسریع کرد. اعراب مسلمان که خطر یهودیان و حمایت انگلیس از آن‌ها را درک می‌کردند بارها طی سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ شورش‌ها و اعتراضاتی را سازمان دادند و دولت انگلیس را دچار مشکل ساختند.

طی جنگ دوم، صهیونیسم طرفداران بیشتری یافت، به خصوص یهودیان ثروتمند آمریکایی حمایت مالی گسترده‌ای از آنان به عمل آوردند و از آن به بعد به یکی از عمده‌ترین حامیان صهیونیسم مبدل شدند. صهیونیست‌ها با تشکیل یک سازمان تروریستی به نام «هاگانا» جو پرآشوب و فتنه‌ای را در فلسطین به وجود آوردند.

بعد از جنگ دوم جهانی که اختلافات مسلمانان و یهودیان به اوج خود رسیده بود دولت بریتانیا مسئله فلسطین را به سازمان ملل واگذاشت و پیشنهاد کرد دو دولت عربی و یهودی در این سرزمین تشکیل شود و بیت‌المقدس به عنوان شهری بین‌المللی انتخاب گردد. سازمان ملل این پیشنهاد را پذیرفت و قطعنامه‌ای در تأیید آن صادر کرد.

اعلام کشور اسرائیل به سرعت بعد از صدور قطعنامه سازمان ملل انجام گرفت (۱۹۴۸) و در پی آن اولین مرحله از جنگ‌های اعراب و اسرائیل شروع شد. اسرائیلی‌ها در جنگ بیش از آنچه طبق قطعنامه به آنان تعلق می‌گرفت سرزمین‌های عربی را اشغال کردند و ۸۰۰ هزار فلسطینی را آواره ساختند و سرانجام دولت اسرائیل - پنجاه سال بعد از تشکیل اولین کنگره صهیونیست‌ها ایجاد شد.

جنبش صهیونیسم به طور کلی برای رسیدن به هدف خود از خشونت، ترور و تبلیغات گسترده استفاده کرد. سازمان‌های تروریستی از همان بدو شکل‌گیری صهیونیسم در فلسطین به ترور مسلمانان دست زدند و خشونت و اعراب گسترده‌ای برای ترساندن و

فراری دادن فلسطینی‌ها به کار گرفتند. دولت اسرائیل نیز عملاً از همین شیوه پیروی کرده است.

به هر حال بعد از ایجاد دولت اسرائیل سازمان‌های صهیونیستی کوشیدند تا یهودیان جهان را به مهاجرت تشویق کنند. بسیاری از یهودیان این نظریه صهیونیستی را که یهودیان خارج از اسرائیل در تبعید زندگی می‌کنند و زندگی کامل و سالم یهودی فقط در اسرائیل ممکن است، نمی‌پذیرند؛ اما گروه‌های تندرو و متعصب صهیونیست، ایجاد یک کشور بزرگ یهودی را از راه قهر و سلطه نظامی در سر می‌پروانند که به اصطلاح «از نیل تا فرات» وسعت داشته باشد.

غرب شناسی به معنای شناخت فرهنگ ساری و جاری
غرب است که از آغاز حیات فرهنگی سیاسی غرب تا
کنون در ارتباط با مجموعه های متشکلی از انسان ها،
با مواضع ویژه ی جغرافیایی، با مقاطع برجسته ی
تاریخی و با دوره های خاصی از سیاست و حاکمیت
همواره در تحول و دگرگونی بوده است.
هدف از مطالعات غرب شناسی بازشناسی محور ها،
اصول و مبانی اندیشه ی غرب است.

م ————— مرکز مطالعات راهبردی
قرارگاه شهید باقری - سازمان بسیج دانشجویی
آدرس: تهران، خیابان طالقانی، تقاطع مفتح،
سازمان بسیج دانشجویی، ساختمان شهید باقری
شماره تماس: ۰۲۱ - ۸۸۳۸۱۵۵۶
سامانه پیامکی: ۰۲۵۳۰۰۰۰۶۶

